

نگاهی شتاب زده به

رواداری

در فرهنگ و ادب ایران

بخش نخست



احد قربانی

نشر ماز

گوتنبرگ، ۱۳۸۷

نگاهی شتاب زده به

رواداری

در فرهنگ و ادب ایران

احد قربانی

نشر ماز

گوتنبرگ، ۱۳۸۷

قربانی، احد

نگاهی شتاب زده به رواداری در فرهنگ و ادب ایران

چاپ نخست: ۱۳۸۷

نشر ماز

سوئد، گوتنبرگ

شمارگان: به تعداد درخواست (POD = Print on demand)

جهت حمایت از محیط زیست و مصرف کمتر کاغذ، این کتاب تنها با درخواست مشتری چاپ و صحافی می شود.

نسخه پی.دی.اف کتاب را می توانید از وبگاه نویسنده

(<http://ahad-ghorbani.com>) دانلود کنید.

نسخه چاپی کتاب را می توانید در کتابفروشی اونلاین مزرع

(<http://www.mezerah.com>) سفارش دهید.

نشانی ها:

ahad.ghorbani@gmail.com

<http://ahad-ghorbani.com/>

<http://www.mezerah.se/>

نمایه

9	چکیده
9	واژه های کلیدی
11	پیشگفتار
12	تعریف رواداری
15	رواداری در فرهنگ و ادب ایران
15	تعالیم زردشت
17	هخامنشیان
19	تعالیم مانی
20	تعالیم مزدک
21	ارداویرفنامه
22	قران
25	حسن بصری
26	رابعه عدویه
26	بشار بن برد
28	فُضَیل عیاض
29	ابن مقفع
30	ابونواس
31	حنظله بادغیسی
31	فاطمه نیشابوری
31	اسحاق موصلی
32	بشر حافی
33	ایرانشهری
34	محمد بن زکریای رازی
36	رودکی
37	رابعه قزداری
37	عبدالله مبارک
38	سفیان ثوری
38	معروف کرخی
39	یعقوب کندی
39	طیب سرخسی
40	جُنید نهاوندی
40	منصور حلاج
42	شَبلی
43	هجویری
43	ابن راوندی
45	سهل تستری
46	اخوان الصفا
47	فردوسی
49	ابوذر ترک کشی

50	عرفان
51	قصاب آملی
51	ابوالحسن خرقانی
53	طاهر چغانی
53	ابوسعید ابوالخیر
54	ابوشکور بلخی
55	ابوالفضل بیهقی
62	اسدی طوسی
63	منوچهری دامغانی
64	فخرالدین اسعد گرگانی
64	خواجه عبدالله انصاری
65	بایزید بسطامی
67	شهاب الدین ابوسعید
67	مسعود سعد سلمان
68	عین القضاة
69	مهستی گنجوی
72	فضل الله نعیمی
72	سیف بن محمد هروی
72	راغب اصفهانی
73	ناصر خسرو
75	ابن یمین
76	امام محمد غزالی
78	نظامی عروضی
78	انوری ابیوردی
78	ابن رشد
79	ابوعلی سینا
80	نظامی گنجوی
81	سیف الدین باخرزی
81	عنصر المعالی کیکاوس
82	ابن عربی
83	عبدالرحمان جامی
85	بابا فغانی
85	وحشی بافقی
85	فیض کاشانی
86	عمرانی
86	مولانا ترکی قلندر
86	رضی آرتیمانی
86	بسمل شیرازی
87	پیرزاده مشهدی
87	نظام دستغیب
87	کلیم کاشانی
88	نجم الدین زرکوب
88	بابا افضل کاشانی

89	محمد عوفی
89	عمر خیام
92	شهاب الدین سهروردی
93	مشائون، اشراقیون، عرفا و متکلمین
94	ابونصر فارابی
94	قطران تبریزی
95	عبید زاکانی
98	سنائی غزنوی
99	روزبهان بقلی
100	فخر رازی
100	فخرالدین عراقی
102	امیر خسرو دهلوی
103	عطار نیشابوری
105	عبدالرزاق اصفهانی
106	پوریا ولی
107	سیف فرغانی
108	میر سید علی همدانی
109	بابا طاهر همدانی
109	شمس تبریزی
110	مولوی
116	کمال خجندی
116	علاءالدوله سمنانی
117	سعدی
120	اوحدی مراغه‌ای
120	مجدالدین نسقی
120	مکتبی
120	قاسم انوار
121	سلیمان ساوجی
121	حافظ
125	شاه نعمت الله ولی
125	عبدالرزاق اصفهانی
125	ظهیرالدین فاریابی
126	محمود شبستری
128	ظهیرالدین مرعشی
128	أصفی هروی
128	قاضی حسین میبدی
129	نظیری نیشابوری
129	بیدل دهلوی
130	چاپخانه
132	خیالی بخارایی
132	کمال سیزواری
132	عرفی شیرازی
133	طالب آملی

133	شیدا دزفولی
133	صائب تبریزی
134	حزین لاهیجی
135	واعظ قزوینی
135	بهاء الدین محمد عاملی
136	فوجی
136	قدسی مشهدی
136	هاتف اصفهانی
137	آذر بیگدلی

چکیده

این نوشته نگاهی داردشتاب زده به رواداری (تساهل، تسامح) در فرهنگ و ادب ایران با تکیه بر آثار مکتوب و تلاشی دارد برای جمع بندی و دریافت رهنمود. رواداری می تواند زاویه دید سیاسی، مذهبی، فلسفی و یا اخلاقی داشته باشد و تحمل اندیشه و رفتار و اعمال دیگران در عرصه های نامبرده را شامل شود. بزرگان ایران عمدتاً با وسعت مشرب تحسین برانگیزی به رواداری مذهبی پرداخته اند یعنی تحمل ادیان و مذاهب دیگر و همزیستی صلح آمیز با آنها. شاید از آنجائی که در جامعه ما تنوع سیاسی هرگز وجود نداشته، آرزوی آن نیز انعکاسی قابل ملاحظه ندارد. از اینرو این نوشته عمدتاً، تکیه بر رواداری مذهبی یا آزادی اعتقادات دینی دارد.

نگارنده بر این باور است که مشرب وسیع بزرگان ما، بلند نظری و جهان بزرگ و وجدان آزاد آنها، ما را در تلاش امروزمان برای ساختن جامعه ای بدون قهر و خشونت و مبتنی بر خلاقیت و سازندگی، آبادانی و احترام متقابل، و پرورش روح آزادگی و انسان دوستی و ترک تعصبات به نحوی کارا، یاری خواهد کرد.

واژه های کلیدی

آزاداندیشی، اغماض، بردباری، پیگرد، تسامح، تساهل، تحمل، تضییق، تعصب، خشونت، خودکامگی، رواداری، سعه صدر، سیاست، گفتگو، مدارا

پیشگفتار

کرامت و حقوق انسان، همگام با ارتقاء شناخت بشر تکامل و ژرفش یافته است. جان بشریت از قشریت و تنگ نظری زخم های عمیق و جانفرسا برداشته است. از اینرو بسیاری از اندیشمندان، سیاستمداران و رهبران مذهبی از دیرباز به همزیستی مسالمت آمیز اندیشه ها، مذاهب، فرهنگ ها و سیاست ها نظر داشته اند و تلاش نظری و عملی پیگیری در این راستا کرده اند.

ایران همواره تازشگاه بی آرام شاهان، خلفا، روحانیون، امیران، خانها، اقوام و قبایل مهاجم و میدان کارزار تعصب و خشونت عریان حامیان دین و سیاست بوده است. تاریخ ایران تقریباً در تمامی طول خود شاهد حکومت تعصب، تنگ نظری و سختگیری نسبت به اقلیت های سیاسی، مذهبی، فرهنگی و قومی بوده است. اندیشمندان، نواندیشان، دگراندیشان و عادت شکنان هم از سوی حاکمان و هم از سوی توده های ناآگاه به شدت مورد آزار، شکنجه و پیگرد قرار گرفته و می گیرند. در سیاست دگرگونی خواهی و در علم تجربه گرایی و نوآوری با چماق تکفیر سرکوب می شد و می شود. یک مبارزه دائمی و غم انگیز بین تعقل و آزادی از یک سو و تعبد و استبداد از سوی دیگر در سراسر تاریخ ایران پیوسته در جریان است.

یک جریان سمج، پیگیر، عبوس و جزمیگرا می کوشد هر چه در زندگی رنگ شادی و نشاط و شادمانی دارد را به نسیه واهی از مردم دریغ کند؛ درون و برون انسان خلاق و تنوع طلب را یکسان کند و هرچند این جریان نمایندگی خدا در زمین را بدون هیچ مدرک و استدلالی از آن خود می داند و با چماق "امر به معروف و نهی از منکر" خود را متحقق و موجه دانسته، و خصوصی ترین حریم شخصی را نشانه گرفته، اندیشمندان آزاده ما، با بهائی گزاف، آنها را با نام های "محتسب"، "فقیه"، "شیخ" و... به انتقاد گرفته اند.

هرچند حکومت ها و مذاهب رسمی، شدیدترین سیاست های تنگ نظرانه و قشری را اعمال می کردند، اندیشمندان و آزادگانی قد علم کرده و در مقابل آنها مستقیم و غیر مستقیم ایستادگی کرده و نظرات رواداران و انسانگرایانه را ترویج کردند. این اندیشه های روادار، هرچند در یک جامعه بسته شکل گرفت، با ژرفش کرامت و حقوق انسان در دوران ما هنوز صادق و معتبر است.

پاسداری از کرامت انسان همواره با مقاومت قشریون و تنگ نظران مواجه شده است. واکنش به اندیشه های انسانی که پیش رو شماسست قتل ها، اعدام ها، تکفیرها، تعزیرها، تبعید هاست. این جنبه پاسداری از کرامت انسان در نوشته دیگری آمده است. (نگاه کنید به کتاب «تاریخ قشرده مردم ایران با تکیه بر قربانیان قشریت و تنگ نظری» از همین قلم). در این نوشته تاکید بر اندیشه های روادار است.

رواداری، سکولاریسم، حقوق بشر، فردگرایی، برابری حقوق زن و مرد، حقوق کودک، حق شهروندی و... مقولاتی نوین است و از درس گیری از فجایعی کلان چون دادگاه های تفتیش عقاید کلیسا (انگیزاسیون)، جنگ جهانگیر اول و دوم از یک سو و

تلاش پیگیر فلاسفه، اندیشمندان، سیاستمداران انسانگرا برای ترسیم حدود حقوق و حرمت انسان از سوی دیگر، شکل گرفته است. (نگاه کنید به کتاب «روند شکل‌گیری و ژرفش رواداری در غرب» از همین قلم).

گفتار روادارانه و اندیشه‌های تساهل و آزادی عرفا و اندیشمندان گذشته ما، با آزادی و رواداری نظام‌مند اجتماعی مدرن همسنگ نیست. اولی تک جرعه‌های جدا جداست که تلقی اخلاقی و انفرادی دارد با تاثیر اجتماعی ناچیز دارد. دومی مفهوم نظام‌مند اجتماعی و سیاسی است در پی نهادینه کردن رواداری در اجتماع و روابط انسانی.

مدارای سنتی یک ارزش، روش و منش فردی است. بر کیفیت رفتار و برخورد انسان در برابر انسان‌های دیگر دلالت و اشارت دارد.

رواداری مدرن یک روش و باور سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است که تحقق آن در یک نظام سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مبتنی بر ساخت‌های لازم رواداری، حقوق عمومی، جامعه مدنی دست‌یافتنی است.

من ضمن تاکید بر این ناهمانی، که هرگونه چشم‌پوشی از آن مردم فریبی دغلكارانه است، اعتقاد راسخ دارم که این اندیشه‌ها ما را در روند دشوار و توانفرسای تلاش در راه نهادینه کردن رواداری در جامعه ما کمک خواهد کرد.

توده‌های مردم ایران از آزادی و حقوق دموکراتیک فردی و اجتماعی، نهاد‌های دموکراتیک، حق فرد در تعیین سرنوشت خویش، آزادی احزاب سیاسی، تفکر انتقادی و رواداری تجربه و درک تاریخی ندارد. پی‌آمد این عدم درک تاریخی را عدم وجود زبانی مشترک در این زمینه و زبانی موثر و گویا بین توده‌ها و اندیشمندان است.

پیش از طرح اندیشه‌های روادارانه بزرگان ما، بجاست که نگاهی بیندازیم به تعریف رواداری.

تعریف رواداری

رواداری (عربی تساهل یا تسامح، انگلیسی tolerance / toleration، فرانسه tolérance، لاتین tolerare، یونانی τλιναι، روسی терпимость) همزیستی مسالمت‌جویانه، برابر حقوق و احترام‌آمیز با مخالفان سیاسی، مذهبی، فکری، فرهنگی، رفتاری و اخلاقی در جامعه است. رواداری درجه‌ای از بلوغ انسان و جامعه است که اکثریت صاحب قدرت با اقلیت فاقد قدرت همزیستی برابر حقوق دارد و اختلاف در افکار، عقاید، رفتار، نژاد، قومیت و جنسیت منجر به تضییق و تبعیض اقلیت نمی‌شود.

رواداری دفاع از حق انتقاد و مخالفت است. دفاع از حق رزمیدن و بسیج شدن و بسیج کردن در پیشبرد اندیشه‌های انتقادی و مخالف است. رواداری از تکرار بی‌پشتوانه شعارهای انسانگرایانه و آزادیخواهانه فراتر رفته حرمت انسان را با هر اندیشه، نژاد و جنس پاسداری می‌کند.

بدیل رواداری انحصارطلبی، تعصب، قشریت، تنگ نظری، نهی، منع، تضییق، پیگرد و سرکوب است. صاحبان قدرت سیاسی، اقتصادی و مذهبی هر گونه تفاوت و دگراندیشی در سیاست، مذهب و جهان بینی را با محور قرار دادن و مطلق کردن حقیقت خویش، با توسل به زور سرکوب و در نطفه خفه می کنند.

رواداری با تحمل، بی تفاوتی و بی اعتنائی مرز مشخص دارد. تحمل دگراندیشان از روی ناچاری و یا با ملاحظات سیاسی، اجتماعی و تاکتیکی رواداری نیست. رواداری همانا توانائی و کمال خوداری انسان از تحمیل ارزشهائی که خود به آن باور دارد و به آن ارج می نهد به دیگران است. انسان روادار به خود و انتخاب خود اطمینان دارد و علیرغم توانائی تحمیل اراده و نظر خود به دیگران، به دلیل ایمان به حق طبیعی آزادی انسان، از آن اجتناب می ورزد.

ارجمندی و کرامت انسان تنها در ارزش نهادن به انتخاب انسان ها نمود پیدا می کند. نشانه رواداری در جامعه آزادی و برابری حقوقی دگراندیشان، نواندیشان، بدعت گذاران، عادت شکنان، اقلیت های سیاسی، فرهنگی، قومی، و مذهبی است. به آزادی و شخصیت انسان، به حق انتخاب او، قدرت تشخیص و داوری او ارج نهاده می شود

در یک جامعه روادار هیچ دیدگاهی ادعای جامعیت مطلق ندارد. پی آمد و دستاورد این نگرش، نیل به آرامش و آسایش و رفاه و شکوفائی همه جانبه انسانی، علمی، اقتصادی و فرهنگی است.

رواداری در فرهنگ و ادب ایران

هرچند تنگ نظری، قشریت، نواندیش-ستیزی و دگراندیش-گریزی در سراسر تاریخ رنجبار مردم ایران مسلط است، هرچند تحزب در سیاست و تنوع در فرهنگ هرگز تجربه نشده است، ما به اندیشمندانی برمی خوریم که دارای عقاید و عمل توأم با سعه صدر و رواداری هستند. این اندیشه ها می تواند ما را در تلاش امروزمان در ایجاد جامعه ای مبتنی بر رواداری و تساهل یاری بخشد.

اندیشمندان ما فرزند زمان خویش و پرورده جامعه سنت گرا و تنگ نظر خویش هستند. هرچند اندیشه های تابناک و انسانگرای آنها به قلب ها، دستان و زانوان ما گرمی و توان می بخشد، اما برخی از این اندیشه ها، به ویژه راجع به زنان، نژادهای غیر ایرانی و مذاهب غیراسلامی و خدابی باوران با ارزش های امروز ما همخوانی ندارد.

تلاش ما در این نوشته بر آن است که برخوردی شبیه برخورد علوم دقیقه با گذشته خود داشته باشیم بدین سان که اندیشه های نادرست و نادقیق را بدور می اندازیم و درست ترها را که از کوره آزمون و محک تجربه سربلند بیرون آمده اند پیش رو قرار داده، سکوی پرواز به سوی آینده بهتر می کنیم. به زبان دیگر نفی دیالکتیکی در مقابل پذیرش در بست گذشته و یا نفی مکانیکی هر آنچه که به گذشته تعلق دارد. کهن ترین آموزش روادارانه را در آموزش های زردشت می توان یافت.

تعالیم زردشت

زردشت (متولد ۶۵۰ پیش از میلاد) آئینی بر پایه های پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک بنیان نهاد که تاثیری جهانی داشت. آیین زردشت مثبت و به آینده خوشبین است. انسان در نبرد خویش برضد نابخردی و دروغ پیروز خواهد شد و راستی را در جهان می گستراند، جایی که انسانها، حیوانات و گیاهان و تمامی هستی به همزیستی رسیده، در آرامش بسر خواهند برد:

" اینک من سروش، آن آوای درونی تو را که از همه ی آوای شنیدنی رساتر است، فراز می خوانم تا به آرمان خود برسم و زندگانی درازی را بیابم و به شهر یاری منش نیک در آمده، بر راه راست راستی گام بزنم و به جایگاهی برسم که خدای دانا می باشد. " (سرود ششم، بند ۵)

زردشت از خشونت و جنگ و تحمیل آیین خود به دیگران بیزار بود. او گوهر انسان، خرد، دانش و وجدان را می ستود و تاکید داشت که شریف ترین انسانها کسی است که اندیشه آزار کسان در او نباشد:

"... بشود که بدست یاری فرمانروایان خوب، آسیب و کشتار بند آید و آرامش به خانه ها و آبادیها در آید و آزار ناپدید گردد. آن کس از همه والاتر است که راه کشتن را می بندد، بشود که چنین کاری هر چه زودتر انجام گیرد." (سرود هفدهم، بند ۸)

زردشت می خواهد با راستی و دانش انسان را به خوشبختی، سعادت و آسایش رهنمون گردد، نه با تحمیل حقیقت خود به دیگران:
" منم آن نیایشگر راستین که از راه راستی و با بهترین دانش و بینش خود، تو را در می یابم و با این اندیشه در سر، می خواهم رایزن و راهنمایی برای مردم آباد باشم. پس، ای خدای دانا، می خواهم تو را ببینم و با تو هم سخن بشوم." (سرود ششم، بند ۶)

اوستا برای هر زردشتی سه وظیفه بزرگ و اساسی بر می شمارد:

- دشمن را دوست کن!
- پلیدی را پاکیزه بدار!
- نادان را دانا گردان!

وظیفه نخست رواداری و انسان دوستی را در دل بیدار و تقویت می کند. وظیفه دوم می کوشد تا با رفتار و کردار نیک خود سرمشق دیگران شود و دیگران را پاک و منزه سازد و پلیدی های بیرون و درون را بزداید. وظیفه سوم شرکت و کمک به آموزش و پرورش دیگران است: بی سواد را سواد آموختن و بی دانش را دانش بخشیدن.

دین زردشت آموزش و پرورش نسل ها را به انسان توصیه می کند و در «وندیداد» می گوید: از سه راه به بهشت برین می توان رسید:

- اول، دستگیری به نیازمندان و بینوایان.
- دوم، یاری کردن در ازدواج دو نفر بینوا.
- سوم، کوشش و کمک به تعلیم و تربیت نوع بشر زیرا که به نیروی دانش، می توان شر و ستم این دو پدیده جهل را از جهان بر انداخت.

زرتشت خطاب به دخترش می گوید: آن کسی را به همسری برگزین که «خرد» تو فرمان می دهد.

در ایران باستان، قبل از گسترش و تحکیم سلطه مغان، شهریاری و پیامبری دو مقوله جدا و مکمل یکدیگر هستند. گشتاسب دین زردشت را پذیرفت و سوگند یاد کرد که آئین او را در ایران رواج دهد و در مقابل زردشت نیز بهره ای از «نور ایزدی» به گشتاسب ارزانی داشت. این اندیشه جدائی نسبی شهریاری و پیامبری با اصل جدائی دین و دولت در دموکراسی جدید شباهت دارد و به روشنی در مقابل اندیشه خلیفه و امام به عنوان رهبر سیاسی و مذهبی قرار دارد.

هخامنشیان

در امپراطوری هخامنشی (۳۳۰-۵۵۰ قبل از میلاد) ملل غیر ایرانی در حفظ زبان، دین، آداب و رسوم و نظام اجتماعی خود آزاد بودند. این آزادی در دوران حکومت کوروش و داریوش برجسته است. ولی، در دوران کمبوجیه و خشایارشا و دیگران کم‌رنگ و محو می‌شود.

کوروش و داریوش ملل گوناگون را با حفظ ویژگی هایشان زیر چتر دولتی یگانه و متمرکز در آوردند. ملل مغلوب قادر به حفظ و تکامل و باروری فرهنگ خویش بودند. آن میان می‌توان از یونانیان و یهودیان نام برد. یونانیان آسیای صغیر قادر به توسعه و تکامل فرهنگ خویش شدند. یهودیان از اسارت بابل آزاد و به وطن خود باز گشتند و کتب مذهبی خود را تدوین کردند.

پیربریان در کتاب «امپراطور هخامنشی» گفتار کوروش را اینگونه نقل می‌کند:

چون به بابل درآمدم، به شادی و خوشی در کاخ شاهان نشیمن کردم «مردوک» خدای بزرگ بابل، مردمان آزاده بابل را به سوی من گرداند و من هر روز بر پرستش او روی آوردم، سربازان بی‌شمار من به آرامش به بابل درآمدند. در برابر «سومر» و «آکد» رفتار دژخیمانه اجازه ندادم، یوغ ننگین را از آنها برداشتم، خانه‌های فروافتاده‌شان را از نو ساختم و ویرانه‌ها را پاک کردم، «مردوک» خدای بزرگ از کارهای نیکم شاد شد و از روی مهر، مرا آفرین گفت، مرا کوروش، شاهی که او را پرستش می‌کند و کمبوجیه پسر من و همه سربازانم و ما، بی‌ریا و با شادی خداوندگاریش را ستودیم.

ارتش بزرگ من به صلح و آرامی وارد بابل شدند. نگذاشتم رنج و آزاری به مردم این شهر و این سرزمین وارد آید.

من برای صلح کوشیدم «نبونید» که مردم در مانده بابل را به بردگی کشیده بود کاری که درخور شان آنان نبود. من برده‌داری را برانداختم. به بدبختی‌های آنان پایان بخشیدم. فرمان دادم که همه مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و آنان را نیازرند.

فرمان دادم که هیچ کس، اهالی شهر را از هستی ساقط نکند. «مردوک» از کردار نیک من خشنود شد. او بر من، کوروش که ستایشگر او هستم. بر پسر من کمبوجیه و همچنین بر همه سپاهیان من، برکت و مهربانی ارزانی داشت، همگی شادمانه و در صلح و آشتی مقام بلندش را ستودیم و همه پادشاهان سرزمین‌های جهان از «دریای بالا» تا «دریای پایین» (دریای مدیترانه تا خلیج فارس)، همه مردم سرزمین‌های دور دست، همه پادشاهان هم‌چادر نشینان، مرا، خراج گذاردند و در بابل بر من بوسه زدند، من شهرهایی «آگاده»، «اشنون»، «زمبان»، «متورنو»، «دیر»،

سرزمین «گوتیان» و شهرهای کهن آنسوی «دجله» که ویران شده بود از نو ساختم.

فرمان دادم تمام نیایش‌گاه‌هایی که بسته شده بود را بگشایند. همه خدایان این نیایش‌گاه‌ها را به جای خود بازگرداندم. همه مردمانی که پراکنده و آواره شده بودند به جای خود برگرداندم. خانه‌های ویران آنان را آباد کردم. همه مردم را به «همبستگی» فرا خواندم. همچنین پیکره خدایان سومر و اکدا را که «نبونید» بدون واهمه از خدای بزرگ به بابل آورده بود، به خشنودی «مردوک» به شادی و خردمی به نیایش‌گاه خودشان بازگرداندم. بشود که دل‌ها شاد گردد، بشود خدایان آنان را به جایگاه مقدس نخستین‌شان بازگرداندم.

هر روز در پیشگاه خدای بزرگ برایم خواستار زندگی بلند باشند. بشود که سخنان پربرکت و نیک‌خواهانه برایم بیابند. بشود که آنان به خدای من «مردوک» بگویند.

به کورش شاه: پادشاهی که ترا گرامی دارد و پسرش کمبوجیه جایگاهی در سراسر سپند آرزایی دارد. بی‌گمان در روزهای سازندگی همگی مردم بابل، پادشاه را گرامی داشتند و من برای همه مردم، جامعه‌ای آرام فراهم ساختم، صلح و آرامش را به تمامی مردم اعطا کردم. برج و باروهای بزرگ شهر بابل به نام "ایمگور - انلیل" را استوار گردانیدم، دیوار آجری خندق شهر را که هیچ یک از شاهان پیشین با بردگان به بیگاری گرفته شده به پایان نرسانیده بودند، به انجام رسانیدم. دروازه‌هایی بزرگ برای آنها گذاشتم با درهایی از چوب سدر و روکشی از مفرغ.

داریوش از تحمیل کیش خویش به دیگران دوری می‌جوید و در وصیت‌نامه‌اش به خشایار شاه تاکید می‌کند:

"همواره حامی کیش یزدان پرستی باش، اما هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی نمایند و پیوسته و همیشه به خاطر داشته باش که هرکس باید آزاد باشد و از هر کیش که میل دارد پیروی نماید."

در ایران باستان، همانگونه که از داستان‌های شاهنامه نیز استنباط می‌شود، زنان مقامی شایسته دارند. تحقیقات مرتضی راوندی در «تاریخ اجتماعی ایران» می‌گوید: چنانکه سوابق نشان می‌دهد، حجاب به صورت غیر جدی و آمیخته با تساهل فقط در بین طبقات ممتاز وجود داشت. معاشرت دختران و پسران قبل از ازدواج معمول بود. زنان مخصوصاً آنان که وابسته به طبقات پایین بودند در فعالیت‌های گوناگون اقتصادی و اجتماعی شرکت می‌جستند.

تعالیم مانی

مانی (۲۷۷ - ۲۱۶ م.) در نزدیکی تیسفون بدنیا آمد. پس از مسافرت به هند و آشنائی با مذهب بودائی، آئین خود را با بهره گیری از مذاهب زردشتی، بودائی و مسیحی و اسطوره ها، در کتاب "شاهپورگان" بیان و به شاپور اول پادشاه ساسانی هدیه کرد.

مانی بر این عقیده بود که جهان بر مبنای روشنایی و تاریکی است و از همین رو است که خوبی و بدی وجود دارد. در باور مانویان در نهایت روشنایی (خوبی) چیره خواهد شد و همه جا را فرا خواهد گرفت.

در آئین مانی بر امتناع از قتل نفس، حتی در مورد حیوانات، نخوردن شراب، دوری از زن و جمع نکردن مال تاکید شده است. این اصول واکنشی در مقابل زندگی پر تجمل طبقات حاکم و عکس العملی در برابر بحران اجتماعی پایان حکومت اشکانی و آغاز حکومت ساسانی است. شاپور و هرمزد، مانعی برای نشر افکار مانی ایجاد نکردند. زیرا با وجود مخالفت آن با غارتگری و سود جوئی طبقات حاکم، از جانبی مردم را به "پاسیفیسم" سوق می داد و از جانب دیگر از قدرت مغان می کاست.

آیینی که مانی پایه گذاری کرد در سرزمین های وسیعی از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام پیروان بیشماری یافت و رقیب آیین های زردشتی، یهودی، مسیحی و اسلام شد.

آیین مانوی دارای سه اصل برجسته است که جذبه و ماندگاری آن را توجیه می کند:

- دانش پژوهی راه رستگاری است.
- خدمت به پادشاهان و خلفا نکوهیده است.
- هر نوع خشونتی در هر زمینه ای نفی و طرد است.

مانی برخلاف زردشتیان، یهودیان، مسیحیان و مسلمانان که تنها ایمان دینی برای رستگاری کافی نمی دانست و معتقد بود پاکی بوسیله تعمید، غسل، وضو و مراسم دیگر بدست نمی آید، بلکه رستگاری تنها با دوری از هرگونه کردار، گفتار و اندیشه ناپسند و کسب دانش به دست خواهد آمد. از نظر مانویان هیچ حقیقتی بدون عقل و منطق آشکار نمی شود و اسطوره ها وسیله مهمی در شناخت می باشند. این نوید که انسان می تواند با رها شدن از چنبره ایمان و سنت و روی آوردن به نیروی خرد به سوی خداوندگار بازگردد، عامل مهمی بود که بسیاری به آیین مانوی بگروند.

در باور مانویان سرچشمه همه ادیان مشترک است و همگی هدفی جز رسیدن به روح انسانی ندارند. به باور آنها، آتش زردشتیان، کتاب یهودیان و صلیب مسیحیان تنها نمادی از راستی است. نمادی که مقدس نیست. مانی نمایندگان آیین های دیگر را نابکارانی می دانست که با مقدس کردن نمادها و تفسیرهای انحرافی از آن آیین ها، خود را به حکومت ها نزدیک کرده و در نهایت باعث دوری از مردم شدند. مانی ضمن اینکه خود را واپسین پیامبری می دانست که مدعی بود حقیقت تام را برای همه جهانیان - نه قوم خاصی - آورده است، هیچ گاه در خدمت سلاطین و قدرتمندان درنیامد. موعظه های خود را به همه ی زبانها با نقاشی های گویا در آورد، تا درکش برای مردم کوچه و بازار آسان باشد.

مانویان همانند بوداییان، با جنگ و خون ریزی به شدت مخالف بودند. آن‌ها حتا از ریختن خون جانوران موذی نیز اکراه داشتند. اما این صلح خواهی و عدم ستیزه جویی آن‌ها به این معنا نبود که در مقابل ستمکاران و زورمندان سر تسلیم فرود بیاورند. آن‌ها به روش خود روبروی نیروهای زور ایستادند و بی آنکه به آسایشی که به بهای رضا و تسلیم بدست می‌آید بیندیشند. متحمل همه گونه رنج و مرارت شده و تسلیم نیروهای شر نشدند.

جنبش معنوی مانی به سرعت در جهان گسترش یافت. پیشوایان زردتشتی و مسیحی که با هم دائما در نبرد بودند، متحد شدند و در دوران بهرام اول در جریان محاکمه‌ای مسخره او را محکوم به مرگ نمودند. از آن پس کشتار پیروان مانی آغاز شد و مغان مردم بسیاری را به نام زندیک (زندیق) کشتند. مانویان درد و جانب شرق و غرب، در آسیای میانه تا سرحد چین و در غرب تا روم پراکنده شدند. در غرب گروه‌های مذهبی مسیحی تحت تاثیر مانویت مانند آلبیژوا و کاتار پدید آمدند که آن‌ها هم به دست کلیسا قلع و قم شدند.

تعالیم مزدک

مزدک بامدادان (۵۲۹ - ۴۵۰ م.) رهبر جنبش سترگ اجتماعی برابریخواه دوران ساسانیان است. در آئین مزدک نور آگاه ولی ظلمت کور است. حرکت نور ارادی و حرکت ظلمت غیر ارادی است. پیروزی و چیرگی نور ضرور و قطعی و پیروزی و چیرگی ظلمت تصادفی و موقتی است. مزدک تاکید می‌کند پیروزی نهائی با نور است. در آئین مزدک بر بی‌آزاری تاکید شده است. مزدک کشتن و زیان رساندن به دیگران را اکیدا ممنوع کرد.

به نظر مزدک نعمات مادی را آورمزدای یکسان در دسترس مردم قرار داده است و نابرابری از آنجا برخاست که کسانی از طریق قهر و جبر خواسته‌اند اموال متعلق به دیگران را تصرف کنند. خانم پیگولوسکایا، تاریخدان و ایرانشناس روسی، حدس می‌زند که این آموزش مزدک مستقیماً به مسئله تلاشی املاک مشاع دهقانان آزاد (کدگ‌ها و ویس‌ها) مربوط است. بنا به استدلال وی در کتاب پهلوی «ماتیکان هزار داتستان» (تفسیر مجموعه‌ی قوانین) و اسناد مکشوفه در اورامان دلایل متعددی وجود دارد حاکی از آنکه اشراف اراضی دهقانان را به زور غصب می‌کردند و یا دهقانان بی‌پا ناچار می‌شدند زمینهای خود را بدانها بفروشند. مشاهده این جریان در ذهن مزدک این اندیشه را که "غصب و تصرف قهری منشاء "نابرابریست" پدید می‌آورد پس نابرابری در تقسیم خواسته‌ها و نعمات مادی ریشه‌ی ظلم است و راه نیل به عدالت رفع نابرابری یعنی استقرار مساوات در برخورداری از نعمات مادی است. خواجه نظام الملک در سیاست نامه این مطلب را چنین افاده کرده است :

"مزدک گفت مال بخشیده ایست میان مردمان که همه بندگان خدایند و فرزندان آدمند و به چه حاجتمند کردند باید که مال یکدیگر خرج کنند تا هیچکس را بی برگی نباشد و درماندگی. متساوی دلی باشد."

به نظر مزدک نابرابری و عدم مساوات موجود در جامعه ریشه‌ی کین و رشک و خشم و جنگ است. این بلاها است که زندگی بشری را تیره ساخته است. اگر نابرابری در استفاده از نعم مادی از میان برود پایه‌ی مادی و اجتماعی این بلاهای اجتماعی نیز از میان خواهد رفت و کین و رشک و خشم و جنگ جای خود را به آشتی و مهر و دوستی و داد خواهد داد. مبارزه در راه پیروزی نور همان تلاش در راه پیروزی برابری، دادگری، مهر، آشتی و دوستی است و همه‌ی اینها نبرد اهورائی و ایزدی علیه اهریمن است. فردوسی این تعالیم را در شاهنامه بدین نحو آورده است:

بپیچاند از راستی پنج چیز که دانا بر این پنج نفزود نیز
کجا رشک و کین است و خشم و نیاز به پنجم که گردد بر او چیره آز

گیرشمن باستان شناس فرانسوی می گوید:

"برنامه مزدک که به حق آن را کمونیسم ایرانی باید نامید، یک انقلاب واقعی بود. بسیاری از دانشمندان این جنبش را واکنش بندگان و نیم بندگان (کشاورزان وابسته به زمین) و همچنین عکس العمل ساکنان شهرها و حومه آن ها که سابقاً آزاد بودند، علیه فئودالیسم و دستگاه بنده ساز آن می دانند که به صورت مبارزه طبقاتی درآمد و علیه حرمسراهای اغنیا که در آن ها زنان متعدد محبوس بودند، اعتراض کرد."

قباد نخست باجنبش مزدک به نرمی برخورد کرد. اما همین که پایه سلطنت او محکم شد و نجبا و اشراف بقدر کافی ضعیف و به او تسلیم شدند، بهانه‌ای بدست آورد و در محکمه‌ای حکم محکومیت مزدک و مزدکیان را صادر نمود. روحانیان زردشتی و مسیحی مانند دوران مانی بهم پیوستند و حکم قتل مزدک را از شاه گرفتند. جنبش مزدکی با قتل او و پیروانش به طرز وحشیانه‌ای سرکوب شد، اما افکار او اثر خود را حتی در قیام ها و جنبش های مردم ایران در دوران بعد از اسلام، باقی گذاشت.

ارداویرفنامه

ارداویراف نام موبدی است که به عقیده پارسیان صاحب معراج بوده و ارداویرافنامه معراج نامه اوست. این کتاب به زبان پهلوی، عروج و سیر ارداویراف به پل صراط (چینواد پل)، برزخ (همیستان)، دوزخ و بهشت را توصیف می کند. در ۱۰۱ فصل (فرگرد) حال و روزگار نیکوکاران و بدکاران را در جهان دیگر از روی مشاهدات خود شرح می دهد.

گریستن در مرگ خویشاوندان و نزدیکان در آیین مزدیسنا ناشایست است و در کتاب های دینی از آن به عنوان گناه یاد می کنند. او در فرگرد ۱۶ می نویسد که پیش از رسیدن به «چینواد پل»، رودی بزرگ و هولناک و بد بو و تار دیدم عده ای به آسانی از آن عبور می کردند، جمعی به سختی و برخی هرگز نمی توانستند عبور کنند. سروش پاک و ایزد آذر توضیح دادند که این رود، آن اشک بسیار است که مردمان از پس درگذشتگان از چشم بریزند و شیون و مویه و گریستن کنند. آنها که گذشتن نتوانند کسانی هستند که شیون و

مویه و گریستن بسیار کردند و آنها که آسانتر، کسانی هستند که کم کردند. به ارداویرف توصیه می شود که به جهانیان بگو شما به گیتی شیون و مویه و گریستن، نادانانه مکنید، چه به همان اندازه بدی و سختی به روان گذشتگان شما رسد.

پاکیزه نگهداشتن محیط زیست و به ویژه پاکیزه نگاهداشتن آب اکیدا توصیه شده است و از کشاورزی و دامپروری ستایش فراوان به عمل آمد. در فرگرد ۱۳ آمده است: "در بهشت، دیدم روان زنان بسیار نیک اندیش، بسیار نیک گفتار، بسیار نیک کردار را، با پوششی آراسته به زر و سیم و گوهر، گفتند این روان آن زنان است که به گیتی اب و آتش و زمین و گیاه و گاو و گوسفند و همه آفریدگان نیک اورمزد را خشنود کردند."

قرآن

در قرآن آیاتی وجود دارد که می تواند بنیان یک برخورد روادارانه باشد و همزیستی مسالمت آمیز پیروان ادیان گوناگون را تسهیل کند.

در آیه ۲۵۷ سوره بقره (۲) آمده است: "لا اکراه فی الدین قد تبیین الرشد من الغی" (کار دین به اجبار نیست چه راه هدایت و ضلالت روشن شده است). آیت اله مطهری در تالیغاتش قبل از به قدرت رسیدن روحانیون در ایران می گفت:

"بنا بر این، این تفاوت میان توحید - و لو توحید را از حقوق انسانها بدانیم - با غیر توحید، مثلا آزادی، وجود دارد. آزادی را به زور می شود داد به مردم زیرا جلوی متجاوز را به زور میتوان گرفت، طبعا اینها آزادند، پس ملتی را میشود با زور آزاد کرد چون با زور جلوی متجاوز گرفته میشود، ولی آزادی و روح آزادیخواهی را نمی شود به زور تحمیل کرد. نمی توانیم با زور معتقد بکنیم به چیزی و ایمان به چیزی را در دل او با زور بوجود بیاوریم. این است معنی «لا اکراه فی الدین قد تبیین الرشد من الغی» در دین اکراه و اجبار نیست. اینکه قرآن می گوید در دین اجبار نیست نمی خواهد بگوید دین را نمی شود با اجبار تحمیل کرد ولی با اینکه می شود با اجبار تحمیل کرد شما تحمیل نکنید بگذارید مردم بدون اجبار دیندار باشند، بلکه از این باب است که دین را با اجبار نمی شود تحمیل کرد. آنکه با اجبار تحمیل بشود دین نیست. قرآن در جواب آن عده اعراب بدوی که تازه اسلام اختیار کرده بودند بدون اینکه ماهیت اسلام را درک کنند و بدون اینکه اسلام در دلشان نفوذی پیدا کرده باشد و آمده بودند دعوی ایمان میکردند میگوید: «قالت الاعراب انا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم» (حجرات - ۱۴). اعراب در اصطلاح قرآن یعنی بادیه نشینها، بادیه نشینان آمده اند اظهار میدارند که ما ایمان آورده ایم، بانها بگو که شما ایمان نیآورده اید، شما بگوئید "اسلمنا" اسلام آورده ایم یعنی بگوئید اقرار لفظی به اسلام کرده ایم ما کاری کردیم که حکم ظاهری یک مسلمان را داریم یعنی شهادتین را بر زبان جاری کردیم پس در جمع مسلمین هستیم و حقوقمان با حقوق مسلمین دیگر مساویست، اما آنکه

نامش ایمان است در شما پیدا نشده. «و لما یدخل الایمان فی قلوبکم». هنوز ایمان در دل شما نفوذ نکرده. میخواهد بگوید ایمان مربوط به دل است."

آیت الله منتظری در یک گفتگو تاکید می کند:

"رسالت پیامبران نیز دعوت به حق و بیدار کردن نفوس و ارائه راه فکر کردن بشر و اندیشیدن و راه استدلال و تعقل برای درک صحیح از جهان هستی و مبداء و معاد آن بوده است. هیچ پیامبری برای اجبار مردم به قبول و ایمان به اصول دین ماموریت نداشت. آیه شریفه (لا اکراه فی الدین) به همین حقیقت اشاره دارد."

در آیه ۲۱ و ۲۲ سوره غاشیه (۸۸) آمده: "فذكر انما انت مذكر. لست عليهم بمصیطر" (هشدار بده، وظیفه پیامبری تو غیر از این نیست. و تو توانا بر تبدیل کفر و ایمان آنها نیستی.)

در آیه ۱۲۵ سوره نحل (۱۶) آمده: "ادع إلى سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن إن ربك هو اعلم بمن ضلّ عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين" (مردم را از طریق حکمت، اندرز نیکو و بهترین طریق بحث به راه خدا دعوت کن.)

در آیه ۸ سوره ممتحنه (۶۰) آمده است: "لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ" (خداوند، شما را از دوستی آنان که با شما در دین ستیز و دشمنی نکرده و شما را از دیارتان بیرون نرانده اند، باز نمی دارد، تا از آنان بیزاری بجوید، بلکه با داد و انصاف رفتار کنید که خداوند مردم با داد و انصاف را دوست می دارد.)

در آیه ۹۹ سوره یونس (۱۰) بیان شده: "وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُفُومًا جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ" (اگر پروردگار می خواست هرکس که در زمین است همگی ایمان می آوردند پس تو آیا می خواهی مردم را مجبور کنی که به اکراه ایمان بیاورند؟)

سوره نجم (۵۳) آیه ۳۹ آمده است: وان لیس للانسان الا ما سعی (و نمی داند برای آدمی جز آنچه به سعی خود انجام داده نخواهد بود.)
در قرآن آیاتی نیز وجود دارد که به شدت برتری طلب و تنگ نظرانه است و توجیه گر قشریت های خشن است:

در آیه ۸ سوره منافقون (۶۳) آمده است: "وَاللَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ" (عزت و بزرگی مخصوص خدا و رسولش و مسلمانان است.)

اصولا در بین مسلمانان بیشتر بر آیات تنگ نظرانه تاکید می شود. از اینرو تاریخ هیچ حکومت اسلامی سراغ ندارد که به قول تساهل و تسامح، در دین اسلام وفا کرده باشد. تاریخ هیچ جامعه ای را نشان ندارد که اسلام را خود و یا با رضایت و بدون قهر پذیرفته باشند. همه جا اسلام با شمشیر صادر شد و برای بقای خود مجبور شد نسل های اول دوم جامعه را با شمشیر به اطاعت وادارد و یا نابود کند.

در آیه ۵۹ سوره النساء (۴) آمده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ (ای اهل ایمان فرمان خدا، پیامبر خدا و والیان امر [فرمانداران] را اطاعت کنید). این آیه یکی تفسیر پذیرترین آیه های قرآن است. در این آیه خدا و پیامبر خدا مشخص هستند اما منظور از "أُولِي الْأَمْرِ" روشن نیست. سراسر تاریخ اسلام جنگ و ستیز در تفسیر و تأویل این دو کلمه است. یکی از دلایل عمده وجود این همه مذهب و فرقه در اسلام ناشی از برداشت مختلف سیاسی، حقوقی، کلامی، فقهی، عرفانی از این آیه است.

اسلام و قرآن از آنجائی از یک محیط بدوی، عقب مانده و ساده برخاستند، هرگز قادر نبودند برای پرسش های پیچیده در باره حیات و انسان چون قدم و حدث؛ جبر و اختیار پاسخی افتخار کننده بدهد. راه حل آزمون شده و کارای اسلامی سرکوب، تعزیر، تکفیر و محو کامل فیزیکی افراد و اندیشه هاست.

مسلمانان از همان دوران پیدایش اسلام تا تشکیل جمهوری اسلامی در ایران در دورانی که در قدرت نبودند وعده برادری، برابری و آزادی دادند و وقتی به قدرت رسیدند درست برعکس عمل کردند. نمونه کلاسیک آن، تبلیغ برابری سید قریشی با بلال حبشی قبل از تصرف ایران و "موالی" خواندن ایرانیان پس از پیروزی اسلام است. در تاریخ معاصر، وعده آزادی آیت اله خمینی برای همه گروه ها و احزاب در پاریس و اعدام دسته جمعی اعضاء سازمان ها و گروه ها که برخی از آنها حتی محکومیت آنها طبق قوانین جمهوری اسلامی تمام شده بود، در زندان ها به فرمان مستقیم خمینی، نمونه دیگر است.

اصولا اسلام با تاکید بر سه گونه نابرابری و تبعیض (زن و مرد، کافر و مسلمان، برده و آزاده) راه را برای رواداری بسته است. این سه گونه نابرابری در طول سده ها گسترش و ژرفش یافت و بخشی از فرهنگ کشورهای اسلامی شد. رهبران مذهبی اسلام هیچ تلاشی فقهی قابل ملاحظه ای که این نابرابری را برطرف و به روز سازد نکرده اند.

هرچند نظریه پردازان اسلامی به خصوص شیعیان ادعا می کنند که با اجتهاد اسلام را با نیاز روز می کنند ولی، اکثریت مسلمانان به شدت از روح و نیاز زمان دورند. آنچه بشریت را با درسگیری از جنگ های تاریخ بهروداری رهنمون ساخت، در اسلام جدید نشانی ندارد. رهبران اسلامی نکات مثبت رواداری را نمی بینند و قدمی در راستای همگرایی بشریت نمی گیرند بلکه آن را تهدیدی علیه اسلام می بینند و دائما بر شیپور جدائی می دمند و طبل جنگ می کوبند. به بیانی دیگر رهبران مذهبی شیعه از توان به القوه اجتهاد برای ارائه یک قرائت منطبق با نیازهای جامعه مدرن و روا دار هیچ قدم جدی برداشتند.

مدرنترین نوع حکومت اسلامی، جمهوری اسلامی ایران است که که هیچ عقیده غیر شیعه را بر نمی تابد. این محدودیت به قدری است که متفکرین و روحانیون شیعه با اندک اختلاف به شدیدترین و خشن ترین شکل سرکوب و طرد می شوند. آیت اله شریعتمداری و آیت اله منتظری دو نمونه آشکار این تنگ نظری و عدم تحمل هستند.

حسن بصری

حسن بن ابی الحسن بصری (۱۱۰ - ۲۱ هـ. ق.) فرزند یک خانواده مسیحی بود که دست اعراب اسیر شده بود. او یکی پیشروان اندیشه صوفیانه است و خلفا را جسورانه انتقاد می کرد. در تذکرة الاولیا از قول حسن بصری آمده است:

"و گفت: معرفت آن است که در خود یک ذره خصومت نیابی."

"نقل است که حسن گفت: از سخن چهار کس عجب داشتم: کودکی و مستی و مُخنّتی و زنی."

گفتند چگونه؟

گفت: روزی جامه از مُخنّتی که برو می گذشتم در کشیدم. گفت: خواجه حال ما هنوز پیدا نشده است. تو جامه از من برمدار که کارها در ثانی الحال خدا داند که چه شود.

و مستی دیدم که در میان وَحَل [= گل] می رفت افتان و خیزان. فَقُلْتُ لَهُ تَبَّتْ قَدَمُكَ يَا مَسْكِينٌ حَتَّى لَا تُزَلَّ. گفتم: قدم ثابت دار ای مسکین تا نیفتی! گفت: تو قدم ثابت کرده ای با این همه دعوی؟ من اگر بیفتم، مستی باشم به گل آلوده، برخیزم و بشوم. این سهل باشد. اما از افتادن خود بترس! - این سخن در دلم عظیم اثر کرد.

و کودکی وقتی چراغی می برد. گفتم: از کجا آورده ای این روشنایی را؟ بادی در چراغ دمید و گفت: بگو تا به کجا رفت این روشنایی، تا من بگویم که از کجا آورده ام.

و عورتی روی برهنه و هر دو دست گشاده و چشم آلوده با جمالی عظیم، در حالت خشم از شوهر خود با من شکایت می کرد. گفتم: اول روی بپوش. گفت: من از دوستی مخلوق چنانم که عقل از من زایل شده است و اگر مرا خیر نمی کردی همچنین به بازار فروخواستم شد. تو با این همه دعوی در دوستی او [= خدا] چه بودی اگر ناپوشیدگی روی من نمی دیدی؟ مرا این نیز عجب آمد."

"نقل است که چنان شگستگی داشت که در هر که نگرستی او را از خود بهتر دانستی. روزی به کنار دجله می گذشت. سیاهی دید، با قرآبه ای [= شیشه شراب، صراحی] و زنی پیش او نشسته، و سیاه از آن قرآبه می آشامید. به خاطر حسن بگذشت که این مرد از من بهتر است. باز شرع حمله آورد که آخر از من بهتر نبود که با زنی نامحرم نشسته و از قرآبه می آشامد. او در این خاطر بود که ناگاه کشتی پی گرانبار برسد و هفت مرد در آن بودند. ناگاه کشتی درگشت و غرقه شد. آن سیاه در آن جست و شش تن را خلاص داد. پس روی به حسن کرد و گفت: برخیز! اگر از من بهتری - من شش تن را نجات دادم، تو این یک تن را خلاص ده، ای امام مسلمانان! در این قرآبه آب است و

آن زن مادر من است. خواستم تا تو را بیازمایم که تا تو به چشم ظاهر می بینی یا به چشم باطن. اکنون معلوم شد که کوری، و به چشم ظاهر دیدی.

حسن دریایی او افتاد و عذر خواست و دانست که آن گماشته حق است. پس گفت: ای سیاه، چنان که ایشان را از دریا خلاص دادی، مرا از دریایی پندار خلاص ده. سیاه گفت: چشمت روشن باد!

بعد از آن چنان شد که البته خود را به از کسی دیگر ندانستی."

رابعه عدویه

رابعه عدویه (۱۳۵ - ۹۵ هـ. ق.) در کودکی به بردگی فروخته شد ولی بعد آزاد گردید. او بر مفهوم عشق و محبت الهی در عرفان تاکید داشت و به سرودن اشعار عاشقانه خطاب به خدا مشهور بود. از او نقل می کنند که می گفت: "می روم آتش در بهشت زخم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب رهروان از میانه برخیزد و قصد معین شود و بندگان خدا، خدا را بی غرض و نه به امید بهشت و یا خوف از دوزخ خدمت کنند."

گویند روزی شخصی چهل دینار پول به رابعه داد و به او گفت: "می توانی با این پول بخشی از نیازهای زندگی ات را برآورده سازی." رابعه گریه کرد و سرش رو به آسمان نمود و گفت: "خدا می داند که رابعه از او چیزی نخواهد در حالی که صاحب دینار است. پس چگونه از کسی دینار طلب کند که صاحب دینار نیست."

در تذکرة اولیاء شیخ عطار در باره رابعه آمده است: نقل است جمعی به امتحان پیش او رفتند و گفتند: "همه فضائل بر سر مردان نثار کرده اند، و تاج مروت بر سر مردان نهاده اند، و کمر کرامت بر میان مردان بسته اند، هرگز نبوت بر هیچ زنی فرود نیامده است، تو این لاف از کجا می زنی؟" رابعه گفت: "این همه که گفتمی راست است. اما منی و خود دوستی و خودپرستی و... از گریبان هیچ زنی بر نیامده است."

بشار بن برد

بشار بن برد تخارستانی (۱۶۷ - ۹۵ هـ. ق.) نابینا به دنیا آمد و به فرمان المهدی خلیفه عباسی و به گناه زندیق بودن، در برابر دیدگان مردم، وی را آن اندازه تازیانه زدند تا جان سپرد. بگفته نجم بن النطاح در کتاب هارون بن علی بن یحیی: "در بصره هیچ مرد و زن غزلخوان و عاشق پیشه ای نبود مگر اینکه شعر بشار را زمزمه می کرد و هیچ زن نوحه گر یا خواننده ای نبود جز اینکه با شعر بشار نان می خورد و هیچ محتشم و صاحب مقامی نبود که از هجاء او نمی شکوهید و بیمناک نبود."

دکتر ذبیح الله صفا در «تاریخ ادبیات در ایران» می نویسد: "از جمله بزرگترین شعرای ایرانی که در تغییر سبک شعر عربی اثر بین و اشکاری دارد بشار بن برد. از

شاهزادگان تخارستان است که در کودکی به اسارت بمیان بنی عقیل بن کعب آمد و در میان آنان تربیت شد. وی که پیشرو شعرای محدثین شمرده می شود در تفاخر به نسب خود و تحقیر عرب و جواری و کنیزکان و اظهار به زندقه و هجو و آوردن تشبیهات و استعارات دقیق و حکم و امثال مشهور است."

نمونه سرودهای بشار بن برد:

"تو امروز بنده خدای ذوالجلالی،

اما بعضی ها هستند که بنده اعراب هستند."

موالی مردمی بودند که نژاد و تباری غیر عرب داشتند و میهن آنان تحت سلطه تازیان درآمده بود و از نظر مقام و موقعیت اجتماعی پس از بردگان و کنیزکان در پست ترین طبقه اجتماع قرار می گرفتند. در الاغانی آمده است: "احمد بن عباس عسکری به استاد خویش از ابو عبدالله مَقْرِي جحدری که در مسجد جامع بصره قرآن می خواند چنین روایت کرد که: مردی اعرابی نزد مجزأة بن سدوسی وارد شد و بشار نیز با جامه و هیأت شاعران در مجلس او بود. آن مرد که بشار را نمی شناخت پرسید این کیست؟

گفتند: شاعر است.

گفت: عرب است یا از موالی؟

گفتند: موالی است.

اعرابی گفت: موالی را چه به شعر؟

بشار از این سخن به خشم آمد و کمی خاموش ماند. بعد رو به ابو ثور آورده گفت: آیا اجازت می دهی؟

گفت: هر چه میخواهی بگوی ای ابو معاذ.

پس بشار به انشاء ابیات ذیل پرداخت:

خلیلی لا أ نام علی اقسار — ولا آبی علی مولی و جار
سأخبر فاخر الاعراب عنی — والخ.....

ترجمه :

ای دو دوست من

در برابر زور و ستم بی تفاوت نمی مانم

و تن به بردگی و پناهندگی نمی دهم

وقتی که اجازه مفاخرت بدهی

به این اعرابی فخر فروش

از پیشینه خود و او خبر خواهم داد

آیا اکنون که بعد از برهنگی بر تنت جامه خز پوشانده اند

و در مجلس شراب با بزرگان

همنشین و هم پیاله شده ای

به فرزندان مردان آزاده

فخر فروشی می کنی؟
 ای پسر زن و مرد شترچران!
 بس کن از این فخر فروشی
 تو وقتی تشنه بودی و به دنبال آب صاف می گشتی،
 با سگ در ابهای آلوده دور چادرها شریک می شدی!
 می خواهی با خطبه ای مقام موالی را بشکنی؟
 یاد شکار موش باید فکر بزرگی را از سرت بیرون کند
 و تو بودی که
 به دنبال خارپشتهای می گشتی
 که شکار کنی
 ونمی فهمیدی
 که دراج در دنیا چه چیز است!
 خود را با پوشیدن چوخوا
 در برابر چوخوا پوشان می آرستی
 و در بیابانهای بی آب و علف گوسفند می چراندی
 بودن تو بین ما لکه چرکی است بر ما
 ای کاش در شعله آتش پنهان بودی
 افتخار تو
 که همیشه بین خوک و سگ بوده ای
 بر مثل من فاجعه ای بزرگ است
 پس مجزأة به اعرابی گفت: خدای رویت را زشت کناد؛ تو این شر را برای خود و
 امثال خود کسب کردی."

فَضِيل عِيَاض

فضیل بن عیاض (تولد ۱۰۵ هـ. ق.) سخنی حکمت آموز دارد که روشنگر اعتقاد
 والا و حقیقت گرای او و حرمت به انسان اندیشمند است و انتقاد انسان مقلد در نبرد بین
 تعقل و تعبد آزادگان بسیاری شرکت کردند. جامعه سنت گرا و متولیان تنگ نظر آن پدیده
 های جهان را جزئی از یک کلیت مقدر، معین و از پیش ترسیم شده می دانند. از این رو
 این متولیان از اندیشیدن و پرسش کردن چون مرگ بی زارند. اینک کمک فضیل بن
 عیاض به این نبرد:

"اسحق بن ابراهیم از فضیل خواست که حدیثی برایش نقل کند. فضیل پاسخ
 داد: اگر تو از من دنیا را خواسته بودی، برای من از حدیث راحت تر بود. ای
 بی خبر جز شنیدن حدیث ترا کاری نیست؟"

گفتند اصل دین چیست؟ گفت: عقل. گفتند: اصل عقل چیست؟ گفت: حلم. گفتند: اصل
 حلم چیست؟ گفت: صبر.

فضیل در زمان خود به زهد و ایمان شهرت بسیار داشت، روزی هارون الرشید او را بخواند، و به او گفت: ای فضیل! آیا کسی را از خودت زاهدتر میشناسی؟ فضیل پاسخ داد: آری! تو (=هارون الرشید) از من زاهدتر هستی هارون گفت: این چگونه باشد؟ فضیل گفت: من از دنیای فانی زهد ورزیده ام و آن را ترک کرده ام، ولی تو با اعمال از آخرت زهد ورزیده ای.

از او نقل می کنند که اگر علماء دنیا را نادیده می گرفتند، ستمگران در برابر آنان سر تعظیم فرود می آوردند و خلیق از آنها پیروی می کردند، اما آنان علم خود را به خدمت دنیاداران گمارند، تا از این راه از آنچه در دست آنهاست لقمه ای چربتر بگیرند. آنها خوار شده اند و مورد نفرت خلیق.

نشانه زهد آن است که هنگامی که در برابر امیران و چاکران آنان، شما را بی ادب می نامند، خرسند باشید و شادی کنید.

ابن مقفع

روزبه پوردادویه عبدالله ابن المقفع (۱۴۵ - ۱۰۹ هـ. ق.) فیلسوف و نویسنده بزرگ در سن ۳۶ سالگی به فرمان منصور خلیفه عباسی به دست سفیان به قتل غیله یعنی قتلی که از راه خدعه و فریب ترتیب داده شود، کشته شد. سفیان به فریب روزبه را نزد خود خواند. او را به خلوتگاه برد. اندام وی از هم برید و در تنور افکند. در لغت نامه دهخدا می خوانیم:

"منصور نامه ای به سفیان والی بصره که پیش از این از او یاد کردیم نوشت و به کشتن ابن المقفع فرمان کرد سفیان خود به اسبابی که گفته آمد کینه او بدل داشت، پس روزی که ابن المقفع دیدار سفیان خواسته بود او را بداشت تا دیگر زائران رخصت انصراف یافتند و سپس او را تنها بپذیرفت و با وی به حجره دیگر شد و در آن جا ابن المقفع را بکشت. و ابن المدائنی گوید چون ابن مقفع به حجره سفیان درآمد سفیان او را گفت آنچه مادر مرا بدان برمی شمردی بیاد داری؟ ابن المقفع بهر اسید و بجان خویش زنهار طلبید و او گفت مادر من چنان که تو گفתי مغتلمه [= زن تیزشهو] باد اگر ترا نکشم بکشتنی نو و بیمانند. پس فرمان کرد تا تنوری را برتافتند و اندامهای او یک یک باز میکرد و در پیش چشم او به تنور می افکند تا جمله اعضایی او بشد پس سر تنور استوار کرد و گفت بر مثله تو مرا مواخذتی [= بازخواست و عقوبت به سبب گناه] نرود چه تو زندیقی بودی و دین بر مردمان تباه می کردی."

در دوران فساد خلفای عباسی، ابن مقفع راه بهبود جامعه را اصلاح رهبران می داند. نقل چند جمله از کتاب "الصحابه" روزبه نشان می دهد که چرا خلیفه و قشریون از وجود او احساس خطر می کردند و این نابغه را بر نمی تابیدند:

"اگر خلیفه خود پاک و با صلاح باشد، حالت رعیت اصلاح پذیر می شود، زیرا اول طبقات خاصه و رجال دولت باید صالح و پاکدامن باشند تا بتوانند جامعه را اصلاح کنند. رجال و کارکارکنان دولت هم صالح و عقیف نمی شوند، مگر پیشوای آنها پاک باشد. اصلاح مانند زنجیر است که بهم پیوسته، چون یکی از حلقات اصلاح گسسته شود، زندگی عمومی مختل می‌گردد."

ابن مقفع سعی دارد بر جدی ترین پرسش های همه دوران روشنی بیندازد. در کلیله و دمنه در باب «برزویه طبیب» به رهبران و پیروان ادیان مختلف رجوع می کند تا مستقیماً از آنها پاسخ دریافت کند:

اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی نهایت و رأی هر یک بر این مقرر که من مصییم و خصم مخطی..... هر طایفه ای را دیدم که در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می گفتند و گرد تقبیح ملت خصم و نفی مخالفان می گشتند. به هیچ تأویل درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پای سخن ایشان بر هوا بود.

ابونواس

حسن بن هانی مشهور به ابونواس (۱۹۵ - ۱۲۰ هـ. ق.) شاعر ایرانی عرب زبان و مبتکر سبک حضری در شعر بدوی می گفت:

"باده ی دنیا بهتر از باده ی آخرت است، و خدا آن را به این وصف کرده است که: در آن لذتی است نوشندگان را، گفتند: چرا بهتر است؟ گفت: برای آنکه خدا آن را نمونه قرار داده، و نمونه همیشه بهتر است"

تازیان با شعار اخوت و سلم آمدند و ایرانیان به ستوه آمده از ستم پادشان ساسانی و مغان پیام آنها را باور کردند. پس از تسخیر کشورهای و دستبازی به ثروت های کلان تحقیر غیر اعراب را آغاز کردند. تحقیر ایرانیان از سوی اعراب بعد از اسلام آوردن بی جواب نمی ماند:

هم باده، گوارا و
هم میزبان، برادر است،
ما ایرانیان آزاده
آواها از این جهان خسته خوانده‌ایم
مرا با ترانه تازیان
راهی به خانه نیست.

حنظله بادغیسی

حنظله بادغیسی (وفات ۲۱۹ هـ. ق.) در دوران صفاریان و طاهریان می زیست. او نخستین شاعری است بعد از حمله تازیان به فارسی شعر سرود.

اعراب پس از تسلط بر ایران و دیگر کشورها، خود از بهترین نعمات سرزمین هائی که با شمشیر بر آن مسلط شدند برخوردار بودند و به مردم توصیه ریاضت و افتادگی می کردند. به نوشته مسعودی در «مروج الذهب» در حرمسرای متوکل خلیفه عباسی ۴۰۰ کنیز زیبا روی میزیستند که خلیفه با تمام آنها نزدیکی کرده بود. امیران و والیان که این شور و شوق را از خلیفه می دیدند، از اطراف و اکناف بیزانس کنیزان ماهرو و هنرمند برایش می فرستادند. از آن جمله عبدالله بن طاهر بود که در یک روز ۲۰۰ پسر و ۲۰۰ دختر خوش صورت برای متوکل فرستاد.

تازیان در حالی که بر چندین کشور از اسپانیا تا هندوستان حکومت می کردند و دسترنج زحمتکشان این کشورها را با اسراف و زیادروی حیوانی حیف و میل می کردند، به مردم درس مضار جاه طلبی و توسل به توکل می دادند. شعری از حنظله بادغیسی به روایت از کتاب «چهار مقاله» اثر نظامی عروضی سمرقندی، شاید در واکنش بدین ریاکاری باشد:

"احمد بن عبدالله خجستانی را پرسیدند تو مردی خربنده بودی، به امارت خراسان چون رسیدی؟ گفت: روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم:

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی
داعیه ای در باطن من پدید آمد که به هیچ وجه در آن حالت که اندر بودم
راضی نتوانستم بود."

فاطمه نیشابوری

فاطمه نیشابوری (وفات ۲۲۴ هـ. ق.)

اسحاق موصلی

اسحاق موصلی (وفات ۲۳۵ - ۱۵۰ هـ. ق.) موسیقی دان معروف دربار هارون الرشید اوزان موسیقی را تحت نظم و ترتیب مخصوص آورده و در کتابی که محتوی مجموع تصانیف او بوده، نغمات موسیقی و تصنیفات خود را از حیث وزن طبقه بندی کرده است. او می گفت:

"لذات دنیا چهار چیز است: خوردن، نوشیدن، آواز شنیدن و زن خواستن، و همه ی آنها سرانجام دل آدمی را می زند و به ملال می انجامد جز آواز شنیدن."

متعصبان و قشریون در تلاش اند دنیا را بر مردم سخت و ناگوار سازند. از اینرو برخورداری از نعمات مادی و لذات دنیوی عرصه دیگر مبارزه بین قشریون عبوس و یاس انگیز و آزادگان گشاده رو و امیدوار بود. هرچند در قران آیاتی به روشنی از روا بودن بهرهمندی از نعمات دنیا وجود دارد، علی رغم آن قشریون در اندیشه های عبوس خویش مصر هستند:

در آیات ۳۱ و ۳۲ سوره اعراف (۷) تاکید شده "كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ. قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ" (بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که خدا مسرفان را دوست نمی دارد. بگو ای پیغمبر چه کسی زینت های خدا را برای بندگان خود آفریده حرام کرده و از صرف خوراک های گوارا منع کرده؟) در آیات ۸۷ و ۸۸ سوره مائده (۵) آمده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا (ای کسانی که ایمان آورده اید بر خویشتن حرام نکنید چیزهائی را که خداوند حلال کرده است. بخورید نعماتی را که خداوند بر شما حلال کرده است.)

بشر حافی

در باره بشر حافی (۲۲۷ - ۱۵۰ هـ. ق. حافی = پابرهنه) عطار در تذکرة الاولیا آورده است:

نقل است که هرگز آب از جویی که سلطانان کنده بودند، نخوردی. گفتند: چرا سلطانان را و عظمتی؟ که ظلم بر ما می رود. گفت: خدای را از آن بزرگتر دانم که من او را پیش کسی یاد کنم که او را نداند.

بسیاری از عرفا و اندیشمندان سعی کردند که به عبادات و مناسک مذهبی محتوی انسانی بخشند. سفر حج نظر بسیاری را به خود جلب کرد. در عین وجود فقر فاقه در میان اکثریت محتاج جامعه، یک نفر وسع ادای مراسم حج را پیدا می کند. شاعری می گوید:

برو طواف دلی کن که کعبه مخفی است که آن خلیل بنا کرد این خدا خود ساخت

بشر حافی به جای زیارت کعبه، طواف قلب ها را توصیه می کند:

نقل است که یکی با بشر مشورت کرد که دو هزار درم دارم، حلال می خواهم که به حج شوم.

گفت: تو به تماشا می‌روی. اگر برای رضای خدا می‌روی، برو وام کس بگزار، یا بده به یتیم، یا به مردی مفل [= تهیدست] حال. که آن راحت به دل مسلمانی رسد، از صد حج اسلام پسندیده تر.
گفت: رغبت حج، بیشتر می‌بینم.
گفت: از آن که این مالها نه از وجه نیکو بدست آورده‌ای. تا به ناوجه خرج نکنی، قرار نگیری.

دو تصویر متفاوت از خدا وجود دارد. یکی خدای قهار و جبار که پوست از سر بندگانش برای یک نگاه دزدانه به یک بنده زیبا رویش می‌کند. دیگری خدای رحمان، رحیم، کریم و بخشنده که گناهان را نادیده می‌گیرد. اینک خدای بشر حافی:
بعد از مرگ، او را به خواب دیدند. گفتند: خدای با تو چه کرد؟
گفت: با من عتاب کرد، گفت: در دنیا از من چرا چندین ترسیدی؟ ندانستی که کرم، صفت من است؟

ایران‌شهری

ابوالعباس محمد بن محمد ایران‌شهری [= نیشابوری] (سده ۳ هـ. ق.)، ابوریحان بیرونی در الآثار الباقیه و ناصر خسرو در زاد المسافرین از او یاد کرده‌اند. ناصر خسرو از ایران‌شهری به عنوان استاد محمد بن زکریای رازی نام می‌برد و با اشاره به دو کتاب ایران‌شهری به نامهای *جلیل* و *اثیر*، او را از اصحاب هیولی [= مادیگرا] می‌شمارد و با نقل دلایل وی بر قدیم بودن هیولی و مکان، رازی را نکوهش می‌کند که از دیدگاههای استاد خویش به آراء ملحدانه‌ای چون نفی ابداع و قول به مبادی پنجگانه ازلی رسیده است. (رازی اعتقادات و نظرات ارسطو را رد کرد و خود دستگاه فلسفی دیگری را ارائه نمود. او معتقد به پنج وجود قدیم بود: ۱- خالق ۲- نفس کلی ۳- هیولی اولی ۴- مکان مطلق ۵- زمان مطلق)

ابوریحان بیرونی که در آثار مختلف خود از تألیفات ایران‌شهری بهره برده‌است، از وی به عنوان یکی از کسانی که کتابهایی در زمینه آراء ملل نوشته‌است، نام می‌برد. وی در عین حال که از منابع کار ایران‌شهری درباره هندیان و شمنیان انتقاد می‌کند. امانت او را در بازگو کردن عقاید یهود و نصاری و مانویان می‌ستاید. به گفته بیرونی، بی‌طرفی کم‌نظیر ایران‌شهری از عدم وابستگی او به دین خاصی نشأت می‌گیرد.
محمد ابوالمعالی در کتاب «بیان الادیان» ایران‌شهری را به نام محمد بن محمد و صاحب دعوی دین تازه‌ای معرفی می‌کند که به جای قرآن کریم، کتابی فارسی آورد و فرشته وحی خود را «هستی» نامید و پیروانی یافت؛ در مذهب او همه شریعتها یکی بیش نیست و نزاع پیروان ادیان ریشه در اغراض آنان دارد.

محمد بن زکریای رازی

محمد بن زکریای رازی (۳۱۳ - ۲۵۱ ه. ق.) شیمی دان، پزشک و فیلسوف معروف ایران و یکی از خلاق‌ترین متفکران قرون وسطی و یکی از برجسته‌ترین مادیگرایان خاور زمین است. رازی دفاع از علم و ماتریالیسم را در عصری خشن و جاهل با پذیرش خطرانی مهیب و قبول اهانت‌های فجیع انجام داد. نه تنها قشریون و تنگ نظران آثار رازی با آتش سوختند و با آب شستند، حتی اندیشمندانی چون ابونصر فارابی، ابن‌سینا، ابن هیثم، ابن حزم، شهید بلخی، ناصر خسرو، ابو حاتم رازی، و امام فخرالدین رازی با نوشتن کتاب‌ها و رسالاتی در رد عقاید رازی او را مورد اعتراضات شدید قرار دادند.

رازی یکی از بزرگترین آزاد اندیشان شرق است. برخی مسلمانان به شدت رازی را بخاطر دیدگاه‌های او در مورد ادیان تکفیر کردند. رازی هیچ همخوانی و همگونی‌ای در میان فلسفه و دین نمی‌دید. در دو کتاب «فی النبوات» و «فی حیل المتنبئین» استدلال‌های روشنگرانه و انتقاد‌های بنیادین خود از ادیان مبتنی بر وحی را بیان می‌کند. این کتابها در دست نیست، ولی از روی نقد، رد و تکفیر متکلمین و فلاسفه می‌توان غیر مستقیم به این اندیشه‌ها پی برد:

یکی از پیگیرترین ناقدان رازی ناصر خسرو است. مهمترین اعتراض ناصر خسرو به رازی درباره‌ی قدیم بودن هیولی [= ماده] است یعنی ماده یا عالم مخلوق نیست و کسی آن را از عدم بوجود نیاورده است بلکه همیشه بوده است. ناصر خسرو از قول رازی نقل می‌کند:

"هیولی قدیم است و روا نیست که چیزی پدید آید نه از چیزی."
"و گفته است: قدیم است از بهر آنکه روا نیست که چیزی قائم به ذات (که جسم باشد) نه از چیزی موجود شود که عقل مر این سخن را نپذیرد."
"پدید آمدن طبایع از چیزی بوده است و آن چیز قدیم بوده است و آن هیولی بوده است پس هیولی قدیم است و همیشه بوده است... به آخر کار که عالم برخیزد هیولی همچنان بوده است گشاده شود و گشاده بماند."

از این نقل قول‌ها کاملاً روشن میشود که رازی به ازلی و ابدی بودن ماده و محال بودن خلق از عدم یا به اصطلاح فلسفی "ابداع" معتقد بود. ناصر خسرو با آنکه رازی را به صفت "زیرکی و بیداری" می‌ستاید ولی تمام این اقوال را "اعتقادی فاسد" و "بنیادی سست و نا استوار" و "قاعده‌ای ضعیف" می‌خواند. ناصر به ویژه از نظر رازی نسبت به محال بودن ابداع انتقاد دارد و بر آنست که وی قول استاد خود حکیم ایرانشهری را که سخنان نیکو و معانی لطیف بود به عباراتی زشت باز گفته است تا "متابعان او از بی‌دینان و مُدبران عالم همی پندارند که از ذات خویش علمی استخراج کرده است."

عرصه دیگر اندیشه رازی انکار "نبوت" به طور کلی بود. این انکار مربوط اسلام نیست، بلکه به نظر رازی همه انسان‌ها قادر به درک خوب و بد هستند و دلیلی برای برگزیدن برخی نیست. انکار نبوت، خشم قشریون را بیشتر برانگیخت تا انکار "ابداع". به گفته مرتضی راوندی در جلد دهم «تاریخ اجتماعی ایران»:

"همراه با آن خاطره های تلخ و ناگواری همچون طرد و نابود کردن دانشمندان، و سوختن کتابها علمی و بستن مراکز دانش به یاد می آید... در تاریخ به مردان بسیاری بر خورد می کنیم که متهم به زندقه و الحاد بوده اند، از آنجمله عبدالله بن مقفع، که می نویسند باب برزویه طبیب را از خود، بر کلیله و دمنه افزوده تا خلق را با فکر فلسفی آشنا و عقیده مردم را به اسلام سست کند. و عبدالکریم بن ابی العوجاء و بشار بن بُرد تخارستانی که صریحاً آتش را شایسته پرستش دانسته و ابان بن عبدالحمید لاحقی و زکریای رازی که مقام پیغمبری را انکار می کرده است."

رازی تاکید می کند: همه انسانها برابر هستند، و بطور برابری دارای استعداد استدلال هستند، و نباید استعداد استدلال خویش را در برابر ایمان کور دست کم بگیرند و از دست بدهند. این استدلال است که انسان را قادر میسازد تا حقایق علمی را مستقیماً دریابد. رازی پیامبران را بطور اهانت آمیزی "بزهای ریش بلند" می خواند و میگوید این بزهای ریش بلند هرگز نمیتوانند ادعا کنند که دارای برتری فکری و روحانی خاصی نسبت به بقیه هستند. این بزهای ریش بلند در حالی که مردم را با دروغهای خود به اطاعت کورکورانه از "گفتار ارباب" فرا می خوانند؛ ادعا میکنند که با پیامی از طرف خدا آمده اند.

رازی می گوید: معجزات پیامبران نیرنگهایی هستند که بر حيله گری استوارند. داستانها و روایاتی که از آنها به یاد مانده است مثنی دروغ است. باطل بودن تمام چیزهایی که پیامبران میگویند از این حقیقت آشکار میشود که گفتارهایشان با یکدیگر در تضاد است، یک پیامبر آنچه پیامبر دیگر منع کرده را مجاز میگرداند. انجیل تورات را نقض میکند و قرآن انجیل را.

او تصریح می کند که آداب و رسوم، سنت و تنبلی فکری باعث میشود که انسانها رهبران مذهبیشان را کورکورانه دنبال کنند. ادیان اصلی ترین دلیل جنگهای خونینی بوده اند که نوع انسانها را بلا زده کرده است. ادیان همچنین دشمن ثابت قدم تفکر فلسفی و تحقیقات علمی بوده اند. نوشتارها و کتابهای به اصطلاح مقدس بی ارزش هستند و ضرر آنها برای انسانها تاکنون بیشتر از فایده آنها بوده است، در حالی که نوشتارهای قدمایی همچون افلاطون، ارسطو، اقلیدس و بقراط تا بحال خدمات بیشتری به انسانیت کرده است.

در فلسفه سیاسی، رازی معتقد بود که اشخاص میتوانند در یک جامعه منظم بدون اینکه در وحشت از قوانین مذهبی ای که پیامبران انسانها را به پیروی از آنها مجبور ساخته اند زندگی کنند. رازی معتقد بود که این فلسفه و استدلالات انسانی است که باعث سعادت و پیشرفت انسانها است نه دین و مذهب.

رازی معتقد به پیشرفت فلسفی و علمی بود. علوم از نسلی به نسل دیگر پیشرفت میکنند. اشخاص باید با بینش آزاد و بدون تعصب باشند، و مشاهدات تجربی را تنها به این دلیل که با پیشفرض های آنان همخوانی ندارد رد نکنند. کارهای علمی و فلسفی او با کارها و نظریات انسانهایی از لحاظ علمی برتر از او، در آینده جایگزین خواهد شد.

رازی پر قدرت ترین انتقادات را در قرون وسطی، چه در اروپا و چه در جهان اسلام بر علیه دین به سود کرامت انسان انجام داده است. هرچند آثار علمی او از کتاب سوزان و کتاب شویان ها جان سالم به در نبرد و باقی نمانده است، اما واکنش های شدید و لجام گسیخته فلاسفه و متکلمین تنگ نظر خبر از تاثیر و اهمیت آن میدهد.

رودکی

ابوجعفر رودکی (درگذشت ۳۲۹ هـ. ق) با آنکه نابینا بود، روحیه ای عالی داشت که نشان شخصیت قوی اوست. تازیان با تسلط بر ایران تلاش داشتند شادی را از دلها و خنده را از لب ها بزدايند. قشريت مذهبی تلاش داشت با ایجاد ترس بیمارگونه از گناهان بشر و تصویر جبارگونه از خدا، مومنان ساده دل را همواره در عذاب و دلهره نگهدارند. فضائی که مولوی در تشریحش می گوید:

همچو مادر بر بچه، لرزد بر ایمان خویش
ز چه لرزد آن ظریف سربسر ایمان شده؟

قشريت مذهبی خواهان زودودن خنده از لبان و شادی از دلهاست. در چنین فضائی روحیه عالی داشتن و به دیگران روحیه بخشیدن ارزشی بیکران دارد:

اندر بلای سخت

ای آنکه غمگنی و سزاواری	وندر نهان سرشک همی باری
رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد	بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را؟	گیتی ست، کی پذیرد همواری؟
مستی مکن که او نشنود مستی	زاری مکن که نشنود او زاری
شو، تا قیامت آید زاری کن!	کی رفته را به زاری باز آری؟
آزار بیش بینی زین گردون	گر تو به هر بهانه بیازاری
گوئی گماشته است بلائی او	بر هر که تو بر او دل بگماری
ابری پدید نی و کسوفی نی	بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم	بر خویشان ظفر ندهی باری
اندر بلای سخت پدید آید	فضل و بزرگمردی و سالاری

ستایش دانش غیر مستقم نکوهش تعبد بدون تعقل است:

تا جهان بود از سر آدم فراز	کس نبود از راز دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان	راز دانش را به هر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند	تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست	وز همه بد بر تن تو جوشنست

یکی از موثرترین و ساده ترین معیار رواداری پاسخ به این پرسش است. آیا آنچه من با دیگران می کنم اگر دیگران با من بکنند من می پسندم. من جان و مال و آزادی دیگران را به خاطر افکار و اعتقادات آنها به نام خدا از دیگران سلب می کنم؛ اگر دیگران همین معامله را با من بکنند من می پسندم:

چه خوش گفت ان مرد با ان خدیش مکن بد به کس گر نخواهی به خویش

رابعه قزداري

رابعه بنت کعب قزداري (قرن چهارم هجری) اولین شاعر زن پارسی سرا است که ابوسعید ابوالخیر، شیخ عطار و جامی او و عشقش را ستودند.

رابعه در اثر توجه پدرش توانست تعلیمات خوبی کسب کند و در زبان دري معلومات وسیعی حاصل کرد و چون نوق شاعری داشت، شروع به سرودن اشعار شیرین کرد. عشقی که رابعه نسبت به بکتاش یکی از غلامان برادر خود در دل داشت، بر سوز و شور اشعارش افزوده و آن را به پایه تکامل رسانید. چون محبوب او غلامی بیش نبود و بنا بر آداب و رسوم آن دوران، رابعه نمی توانست امیدی به ازدواج با آن غلام داشته باشد، از زندگی و سعادت به کلی ناامید بوده، یگانه تسلی او سرودن اشعار بود، که در آن احساسات سوزان و هیجان روحی خود را بیان می کرد.

حارث، برادر رابعه که بعد از مرگ پدر، حاکم بلخ شده بود، توسط یکی از غلامان خود که صندوقچه بکتاش را دزدیده، به جای جواهرات و طلا در آن اشعار پر سوز و گداز عاشقانه رابعه را یافته و از این عشق آگاهی یافته و حکم قتل او را داد و رابعه در سنین جوانی به قتل رساند.

در دنیای قشریون هنرنمایی زنان از جمله آواز خوندان و احساسات خود را بیان کردن (به ویژه ابراز احساسات عاشقانه) گناهی نا بخشودنی است. رابعه زنی شجاع و بی پروا بود و عشق او مرز طبقات و تابوها را در می نوردید:

عشق او باز اندر آوردم به بند	کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریایی کرانه ناپدید	کی توان کرد شنا، ای هوشمند؟
عشق را خواهی که برپایان بری	بس که بیسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب	زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم، ندانستم همی	کز کشیدن تنگ تر گردد کمند

توسنی کردن: سرکشی کردن

عبدالله مبارک

عطار در تذکرة الاولیا از عبدالله مبارک (- ه. ق.) حکایتی نقل می کند که نشانگر برتری ارزش انسان بر مناسک های مذهبی در نگاه عبدالله مبارک است:

نقل است که عبدالله در حرم بود يك سال. از حج فارغ شده بود، ساعتی در خواب شد، به خواب دید که دو فریشته از آسمان فرود آمدند. یکی از دیگری پرسید که: "امسال چند خلق آمده اند؟" یکی گفت: "ششصد هزار." گفت: "حج چند کس قبول کردند؟" گفت: "از آن هیچ کس را قبول نکردند."

عبدالله گفت: چون این بشنیدم، اضطرابی در من پدید آمد. گفتم: "این همه خلاق که از اطراف و اکناف جهان، با چندین رنج و تعب از راههای دور آمده و بیابان ها قطع کرده، این همه ضایع گردد؟" پس، آن فریخته گفت: "در دمشق، کفشگری نام او علی بن موفق است. او به حج نیامده است، اما حج او قبول است، و همه را بدو بخشیدند، و این جمله در کار او کردند." چون این بشنیدم، از خواب درآمدم و گفتم: "به دمشق باید شد و آن شخص را زیارت باید کرد." پس، به دمشق شدم و خانه آن شخص را طلب کردم، و آواز دادم. شخصی بیرون آمد. گفتم: "نام تو چیست؟" گفت: "علی بن موفق." گفتم: "مرا با تو سخنی است." گفت: "بگویی." گفتم: "تو چه کار کنی؟" گفت: "پاره دوزی می‌کنم." پس از آن واقعه با او بگفتم، گفت: "نام تو چیست؟" گفتم: عبدالله مبارک نعره‌ای بزد و بیفتاد و از هوش بشد. چون به هوش آمد، گفتم: "مرا از کار خود خبر ده." گفت: "سی سال بود تا مرا آرزوی حج بود، و از پاره‌دوزی سیصد و پنجاه درم جمع کردم. امسال قصد حج کردم تا بروم. روزی سرپوشیده‌ای که در خانه است، حامله بود. مگر از همسایه بوی طعامی می‌آمد. مرا گفت برو و پاره‌ای بیار از آن طعام. من رفتم به در خانه آن همسایه، آن حال خبر دادم. همسایه گریستن گرفت و گفت: بدان که سه شبانروز بود که اطفال من هیچ نخورده بودند. امروز خری مرده دیدم، پاره‌ای از وی جدا کردم و طعام ساختم. به شما حلال نباشد. چون این بشنیدم، آتش در جان من افتاد. آن سیصد و پنجاه درم برداشتم و بدو دادم. گفتم نفقه اطفال کن که حج ما این است." عبدالله گفت: «صَدَقَ الْمَلِكُ فِي الرَّوْيَا وَ صَدَقَ الْمَلِكُ فِي الْحُكْمِ وَالْفَضَا.»

سفیان ثوری

از سفیان ثوری (- ه. ق.) در کتاب «تذکره‌الاولیاء» عطار آمده است:
و گفت: "چون درویش گرد توانگر گردد، بدان که مرئی است، و چون گرد سلطان گردد، بدان که دزد است."
و گفت: "بهترین سلطانان آن است که با اهل علم نشینند و از ایشان علم آموزد، و بدترین علما آن که با سلاطین نشینند."

معروف کرخی

معروف کرخی (درگذشت ۲۰۰ ه. ق.) به زهد و صلاح شهرت داشت. سعدی در ستایش او می‌گوید:

کسی راه معروف کرخی نجست که نهاد معروفی از سر نخست

در تذکره ها آورده اند که روزی معروف کرخی با جمعی از یاران در راهی می‌رفت. به عده‌ای از جوانان رسیدند که به لُهو و لعب مشغول بودند. چون اصحاب و شیخ به لب دجله رسیدند، یاران گفتند: "یا شیخ دعا [نفرین] کن تا خدای این جمله را غرق کند تا شومی ایشان منقطع شود."

معروف گفت: "دستها به دعا بردارید." سپس رو به آسمان کرده و گفت: "الهی! چنانکه در جهان عیش آنان خوش می داری، در آن جهان هم عیش خوش روزیشان کن." اصحاب متعجب شدند و گفتند: "شیخا، ما سرّ این دعا نمی دانیم." شیخ گفت: "تأمل کنید تا پیدا آید." هم در آن وقت جوانان چون شیخ را بدیدند، رباب بشکستند و شراب بریختند و با گریه به محضر شیخ آمده، بر پایش افتاده و توبه نمودند. شیخ گفت: "دیدید مراد جمله حاصل شد، بی غرق و بی آنکه رنجی به کسی رسیدی." در دوران باستان و قرون وسطی زن و کودک از کمترین حقوق برخوردار بودند. توجه و احترام به کودک و زن نشانه ای از درک ژرف کرامت انسان است: نقل است که سَری سَقَطی گفت: روز عید، معروف را دیدم که دانه خرما برمی چید. گفتم: "این را چه می کنی؟" گفت: "این کودک را دیدم که می گریست. گفتم چرا می گریی؟ گفت من یتیمم. نه پدر دارم و نه مادر. کودکان دیگر را جامه هاست و من ندارم. و ایشان جوز دارند و من ندارم. این دانه ها از بهر آن می چینم تا بفروشم و وی را جوز خرم، تا برود بازی می کند." سَری گفت: "این کار را من کفایت کنم و دل تو را فارغ کنم." (سَری گفت:) "کودک را بردم و جامه در او پوشیدم، و جوز خریدم و دل وی شاد کردم. در حال، نوری دیدم که در دلم پدید آمد، و حالم از لونی دیگر شد."

یعقوب کندی

ابویوسف یعقوب کندی (۲۵۲ - ۱۸۵ هـ. ق.) فیلسوف و دانشمند بزرگ پرورده مدرسه جندی شاپور در مقدمه کتاب «فلسفه اولی» [متافیزیک] می نویسد: "نباید از رسیدن به حقیقت و پذیرش آن، از هر منبعی، شرم داشت، حتی اگر این حقیقت از نسل های گذشته و یا بیگانگان به ما برسد. برای آن کس که در جستجوی حقیقت است، هیچ چیزی گرانبها تر از خود حقیقت وجود ندارد. جستجوی حقیقت هرگز باعث کاهش قدر و مقام کسی که در جستجوی آن است نمی شود، بلکه برعکس به وی شرافت و بزرگواری می بخشد."

طیب سرخسی

احمد بن طیب سرخسی (۲۸۶ - ۲۱۸ هـ. ق.) شاگرد نامدار ابویوسف یعقوب کندی است. او به عنوان شخصی که منکر نبوت بود شهرت داشت. کتاب جغرافیای او بنام «المسالک و الممالک» مشهور است. طیب در زمینه شعر و ادبیات ممتاز بود و کتاب های بسیاری در مورد منطق، جغرافیا، موسیقی، تاریخ، ادب، علوم، فلسفه، ریاضی،

سیاست و نجوم تالیف کرده است. سرخسی معلم معتضد، شانزدهمین خلیفه عباسی بود، علیرغم اینکه معلم معتضد و مشاور او بود، به اتهام الحاد به قتل رسید.

جنید نهاوندی

در باره جنید بن محمد نهاوندی (۲۹۷ - ۲۰۷ هـ. ق.) در کتاب «تذکره الاولیاء»

عطار آمده است:

"نقل است که شبی، دزدی به خانه‌ی جنید رفت. جز پیرهنی نیافت. برداشت و برفت. روز دیگر در بازار می‌گذشت. پیراهن خود را به دست دلالی دید که می‌فروخت و خریدار، آشنا می‌طلبید و گواه تا یقین شود که از آن اوست تا بخرد. جنید نزدیک رفت و گفت: من گواهی دهم که از آن اوست تا بخرد."

غزالی در احیاء علوم الدین از جنید نقل می‌کند:

"سماح نیازمند سه چیز است و اگر نباشد سماح مکن: زمان و مکان و یاران، و در معنای آن چنین گفته اند که اشتغال به سماح در وقت طعام یا وقت مخاصمه یا نماز یا مانعی از این قبیل که مایه‌ی اضطراب قلب است، فایده‌ای ندارد. دوم اینکه به مکان سماح باید بنگرید اگر طالب و خواستار و مرید راستین و جویای راز یافتند و مجلس را از اغیار و دنیامداران و نفس پرستان خالی دیدند، به سماح آغاز کنند، و بالاتر از همه به یاران خود بنگرند که ریاکار و منافق نباشند."

منصور حلاج

حسین منصور حلاج (مقتول ۳۰۷ هجری قمری) که در شورش بغداد در سال ۲۹۶ هجری متهم شد و از بغداد به اهواز گریخت و در آنجا سه سال مخفی می‌زیست. سرانجام او را یافتند و به بغداد بردند و نه سال بزندان انداختند. در یک دادگاه ویژه با حضور ابو عمرو حمادی قاضی بزرگ او را محاکمه کردند. ابو عمرو خون حلاج را حلال دانست و ابو محمد حامد بن عباس وزیر خلیفه المقتدر، به استناد گفتار ابو عمرو، حکم قتل او را از المقتدر گرفت و او را به فجیع‌ترین وضع شلاق زدند و مثله کردند و بدار کشیدند و سر بریدند و سوختند و خاکسترش را به دجله ریختند.

فریدالدین عطار نیشابوری در کتاب تذکره الاولیاء خود درباره او چنین نوشته است: "آن قتیل الله فی سبیل الله، آن شیر بیشه تحقیق، آن شجاع صفدر صدیق، آن غرقه دریای موج، حسین منصور حلاج رحمة الله علیه، کار او کاری عجب بود، واقعاً غرایب که خاص او را بود که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و در شدت لُهب و فراق مست و بی قرار. شوریده روزگار بود و عاشق صادق و پاک باز وجد و جهدی عظیم داشت، و ریاضتی و کرامتی عجب. علی‌همت و رفیع قدر بود و او را تصانیف بسیار است به الفاظی مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل. فصاحت و بلاغتی داشت که کس

نداشت. و دقت نظري و فراستي داشت که کس را نبود. و اغلب مشايخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدمي نيست، مگر عبدالله خفيف و شبلي و ابوالقاسم قشيري و جمله مآخران الا ماشاءالله که او را قبول کردند. و ابو سعيد بن ابواخير قدس الله روحه العزيز و شيخ ابوالقاسم گرگاني و شيخ ابو علي فارمدي و امام يوسف همداني رحمة الله عليهم اجمعين در کار او سيري داشته اند و بعضي در کار او متوقف اند. چنانکه استاد ابوالقاسم قشيري گفت در حق او که: اگر مقبول بود به رد خلق مردود نگرده، و اگر مردود بود به قبول خلق مقبول نشود. و باز بعضي او را به سحر نسبت کردند و بعضي اصحاب ظاهر به کفر منسوب گردانيدند. و بعضي گویند از اصحاب حلول بود. و بعضي گویند تولي به اتحاد داشت. اما هر که بوي توحيد به وي رسیده باشد هرگز او را خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد، و هر که این سخن گوید سرش از توحيد خبر ندارد... اما جماعتي بوده اند از زنادقه در بغداد چه در خیال حلول و چه در غلط اتحاد که خود را "حلاجي" گفته اند و نسبت بدو کرده اند و سخن او فهم ناکرده بدان کشتن و سوختن به تقلید محض فخر کرده اند. چنانکه دو تن را در بلخ همین واقعه افتاد که حسين را. اما تقلید در این واقعه شرط نيست، مرا عجب آمد از کسی که روا دارد که از درختي انالله برآید و درخت در میان نه، چرا روا نباشد که از حسين انالحق برآید و حسين در میان نه"

سپس داستان بر دار شدن او را چنین بیان داشته است:

پس حسين را ببردند تا بر دار کنند. صد هزار آدمي گرد آمدند. او چشم گرد مي آورد و میگفت: حق، حق، انالحق... نقلست که درويشي در آن میان از او پرسید که عشق چیست؟ گفت: امروز بيني و فردا بيني و پس فردا بيني. آن روزش بکشتند و ديگر روزش بسوختند و سوم روزش بباد بردادند، يعني عشق اينست. خادم او در آن حال وصيتي خواست. گفت: نفس را بچيزي مشغول دار که کردني بود و اگر نه او ترا بچيزي مشغول دارد که ناکردني بود که در این حال با خود بودن کار اولیاست. پس در راه که مي رفت مي خرامید. دست اندازان و عياروار ميرفت با سيزده بندگان، گفتند: این خرامیدن چیست؟ گفت: زیرا که بنحرگاه [محل کشتار] ميروم. چون به زیر دارش بردند بباب الطاق قبله برزد و پاي بر نردبان نهاد؛ گفتند: حال چیست؟ گفت: معراج مردان سردار است. پس ميزري در میان داشت و طيلساني بر دوش، دست برآورد و روي به قبله مناجات کرد و گفت آنچه او داند کس نداند. پس بر سر دارشد.

پس هر کسی سنگي مي انداخت، شبلي موافقت را گلي انداخت، حسين منصور آهي کرد، گفتند: از این همه سنگ هيچ آه نکردي از گلي آه کردن چه معني است؟ گفت: از آنکه آنها نمي دانند، معذوراند ازو سختم مي آید که او مي داند که نمي بايد انداخت.

پس دستش جدا کردند، خنده بزد. گفتند: خنده چیست؟ گفت: دست از آدمي بسته باز کردن آسان است. مرد آنست که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در میکشد قطع کند. پس پاهایش ببريدند، تبسمي کرد، گفت: بدین پاي خاكي ميکردم قدمي ديگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند، اگر توانيد آن قدم را ببريد! پس دو دست بريده خون آلود بر روي در ماليد تا هر دو ساعد و روي خون آلود کرد؛ گفتند: این چرا کردی؟ گفت: خون بسيار از من برفت و دانم که رويم زرد شده باشد، شما پنداريد که زردی من از ترس است، خون در روي در ماليدم تا در چشم شما سرخ روي باشم که گلگونه مردان خون

ایشان است. گفتند: اگر روی را بخون سرخ کردی ساعد باری چرا آلودی؟ گفت: وضو میسازم. گفتند: چه وضو؟ گفت: در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا بخون. پس چشمهایش را برکنند قیامتی از خلق برآمد. بعضی میگریستند و بعضی سنگ می انداختند. پس خواستند که زبانش ببرند، گفت: چندان صبر کنید که سخنی بگویم. روی سوي آسمان کرد و گفت: الهی بدین رنج که برای تو بر من می برند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی نصیب مکن. الحمد لله که دست و پای من بریدند در راه تو و اگر سر از تن باز کنند در مشاهده جلال تو بر سر دار می کنند. پس گوش و بینی بریدند و سنگ و اروان کردند. عجوزه ای با کوزه در دست می آمد. چون حسین را دید گفت: زنید، و محکم زنید تا این حلاجک رعنا را با سخن خدای چکار. آخر سخن حسین این بود که گفت: حب الواحد افراد الواحد. پس زبانش بریدند و نماز شام بود که سرش بریدند و در میان سربریدن تبسمی کرد و جان بداد و مردمان خروش کردند و حسین گوی قضا به پایان میدان رضا بردند.

ابن ندیم در «الفهرست» می نویسد: "حلاج، نسبت به پادشاهان، جسور، و در واژگون کردن حکومت ها از ارتکاب هیچ گناه بزرگی، روی گردانی نداشت... تاجائیکه دستگاه خلافت از بیم فتنه به دشمنی او برخاست و به زندانش افکند و..."

محمد اقبال لاهوری درباره بردار کشیدن حسین منصور حلاج سروده است:

کم نگاهان فتنه ها انگیختند بنده حق را بدار آویختند
 آشکارا بر تو پنهان وجود بازگو آخر گناه تو چه بود؟

درباره اوست که حافظ می گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

شبلی

ابوبکر دلف بن جدر شبلی (۳۳۴ - ۲۴۷ هـ. ق.) در آغاز کار، والی دماوند بود و سپس پرده دار موفق عباسی شد. سپس، پرده داری خلیفه را رها نمود و در سلک متصوفه درآمد. انسانگرایی برخی صوفیان بغایت ژرف و فراگیر است و همه جانداران در بر می گیرد. از زبان سعدی توصیفی از عشق شبلی به دیگران:

یکی سیرت نیک مردان شنو و اگر نیکبختی و مردانه رو
 که شبلی ز حانوت گندم فروش به ده برد انبان گندم به دوش
 نگه کرد و موری در آن غله دید که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید
 ز رحمت بر او، شب نیارست خفت به مأوای خود بازش آورد و گفت:
 مروّت نباشد که این مور ریش پراکنده گردانم از جای خویش
 درون پراکندگان جمع دار که جمعیتت باشد از روزگار

شبلی درباره ی حسین منصور حلاج پس از قتل وی گفته است: "او را به خواب دیدم. گفتم: خدای بزرگ با این قوم چه کرد؟ گفت: "هر دو قوم را بیمارزید. زیرا آنکه به

من شفقت کرد، مرا بدانست و از برای خدا شفقت کرد و آنکه عداوت کرد، مرا شناخت و از برای خدا عداوت کرد. پس خدا بر هر دو قوم رحمت آورد که هر دو قوم معذور بودند.

هجویری

علي بن عثمان بن علي الجلابي الهجویری الغزنوي (۴۶۵ - ۳۷۳ هـ. ق.) با آنکه در پارسایی و زهد، شهره‌ زمانه خود بود، از او نزد علویه سعایت کردند و موجبات اخراج او را از مکه فراهم آوردند. وی بعدها از این واقعه به تلخی یاد می‌کرد و دوران اندوه و دلتنگی خود را در حجاز و روزگار انبساط خود را در خراسان می‌دانست. دفاع پرشور هجویری از سماع، موسیقی و اشعار عاشقانه (تشبیب یا نسیب) بحث‌های پرشوری در له و علیه این مفاهیم برانگیخت. هجویری در «کشف‌المحجوب» می‌نویسد:

"هر که گوید مرا به الحان و اصوات و مزامیر [سازها، سرود و آواز نیکو] خوش نیست، یا دروغ می‌گوید یا نفاق می‌کند و یا حس ندارد و از گروه مردمان و ستوران بیرون باشد."

ابن راوندی

ابوالحسین احمدبن یحیی بن اسحاق (وفات ۲۴۵ - ۲۰۵ هـ. ق.) از مردم راوند میان اصفهان و کاشان معاصر حلاج بوده است. او یکی از اندیشمندان بزرگ و آزاده ایران است. او مانند حلاج ابتدا متشرع و معتقد به اصول و عقاید دینی بود و یکی از علمای بزرگ مذهبی به شمار می‌رفت که در تبلیغ و تشریح اصول اسلامی کتاب‌هایی تألیف کرد. اما پس از تحقیق و تأمل در ماهیت ادیان، از عقاید مذهبی خود برگشت و ملحد گردید و در مخالف با اسلام کتاب‌های بسیاری نوشت.

راوندی در کتاب «الزمر» فصلی به عنوان «رد بر محمدیه» اختصاص داده که در آن مخصوصاً به پیامبر اسلام و قرآن تاخه است. در این کتاب، راوندی، رسالت پیغمبران و معجزات منسوب به ابراهیم، موسی، عیسی و محمد را انکار می‌کند. راوندی در کتاب «نعت الحکمه» یا «عبث الحکمه» به یاوه و بیهوده بودن تکلیف امر و نهی به مردم از طرف خداوند پرداخته است. راوندی پس از ارتداد و الحاد همواره مورد تعقیب و آزار شریعت‌مداران و پاسداران تاریک‌اندیشی بود. او دارای ۱۱۴ جلد کتاب و رساله بود که همه این آثار، جمع‌آوری و سوزانده یا شسته شدند و متأسفانه امروزه هیچ اثری از آنها نیست.

ابن الندیم از قول ابوالقاسم بلخی از کتاب «محاسن خراسان» نقل می‌کند که نام ابن راوندی ابوالحسین احمدبن یحیی بن محمدبن اسحاق راوندی است از اهل مروالروذ. در زمان خویش هیچکس از اقران حاذقتر و داناتر از او بمسائل کلامی نبود. او در اول امر مردی خوش سیرت و نیکومذهب و باآزم بود و بجهاتی که پیش آمد از جمله آن صفات

بگشت چنانکه بیشتر کتب او کفریات است که به نام ابو عیسی بن لایوی یهودی اهوازی کرده و به آخر هم در خانه او بمرده است و از کتب ملعونه اوست کتابی که در ابطال رسالت و احتجاج بر انبیا کرده است و سپس خود کتابی در نقض این کتاب نوشته و خیاط نیز نقضی بر این کتاب دارد. کتاب نعت الحکمة صفة القديم تعالی و وجل اسمه فی تکلیف خلقه امره و نهیه [کذا] و بر این کتاب نیز خیاط را نقضی است. و کتابی که در آن بر نظم قرآن طعن کند و بر آن کتاب خود او و نیز خیاط و ابو علی جبائی رد نوشته اند. کتاب القضیب الذهب و در آنجا گوید که علم خدای تعالی به اشیاء محدث است و ذات او تعالی تا علم برای خویش خلق نکرد عالم نبود و ابوالحسین خیاط را بر این کتاب نقضی است. کتاب الفرند در طعن بر رسول صلوات الله علیه و آله و باز خیاط این کتاب را نقض کرده است. و کتاب المرجان در اختلاف اهل اسلام و خود ابن راوندی را بر این کتاب ردی است. و او را کتب صالحه نیز بوده است از قبیل: کتاب الاسماء و الاحکام. کتاب الابتداء و الاعاده. کتاب الامامه فيه [کذا]. کتاب خلق القرآن. کتاب البقاء و الفناء لا شی الا موجود و غیرها - انتهى. و هم ابن الندیم گوید ابوسهل اسماعیل بن نوبخت نوبختی را کتابی است به نام کتاب نقض اجتهاد الراي علي ابن الروندي [کذا] و او را کتابی بوده است به نام البصیره در رد اسلام که خود نیز بر آن جوابی نوشته است. و کتاب التاج او بحثی است در قدم عالم و ابوسهل اسماعیل بن علی بن نوبخت نوبختی را کتابی است به نام کتاب نقض التاج علي الروندي و يعرف بكتب السبک. و باز ابن الندیم کتابی به نام عبث الحکمه از ابن راوندی نام می برد و میگوید ابوسهل مذکور را بر آن نیز نقضی است. و کتاب الزمرد یا الزمردة در انکار نبوات است. و نیز کتابی بنام الدماغ که بر رد قرآن نوشته است. و دو قطعه ذیل از اوست:

اليس عجيباً بانّ امرء
يموت و ما حصلت نفسه
لطيف الخصام دقيقا لکلم
سوي علمه انه ما علم

سبحان من وضع الاشياء موضعها
کم عاقل عاقل اعيت مذاهبه
و فرق العزّ و الاذلال تفریقاً
و جاهل جاهل تلقاه مرزوقاً
و صيرّ العالم النحرير زندیقاً
هذا الذي ترك الافكار حائرة

سهل تستری

ابومحمد سهل پسر عبدالله پسر یونس تستری (شوشتری) (۲۷۳ - ۲۰۳ هـ. ق.)
شاگرد دانی خویش محمد بن سوار بود و پیر و مرشد او ذوالنون مصری (متوفی سال
۲۵۴ هجری) بود و در آن سالی که به حج رفته بود، او را دریافت. از کسانی که صحبت
او را دریافته اند بیش از همه حسین بن منصور حلاج و ابومحمد حسن بن احمد حریری
(متوفی سال ۳۲۷) معروفند.

سهل تستری به اتهام زندقه در سال ۲۶۱ هجری به بصره تبعید شد. علتش این بود
که علمای شوشتر رساله وی را در باب "توبه فرد" مردود دانستند، و مراد از توبه فرد،
در نظر سهل این بود که می گفت: توبه، بر هر فردی واجب است. عاصی باید از معصیت
توبه کند، و مطیع باید از طاعت، تا هر دو از غرور برهند. سهل چیزی ننوشت. تعدادی
از سخنان او زیر عنوان "هزار گفتار" بوسیله شاگردش محمد بن سالم (متوفی سال ۲۹۷
هجری) گردآوری شد و انتشار یافت.
از سخنان اوست:

هیچ مصیبت عظیم تر از جهل نیست.

ممکن است در آغاز از تصوف خوشت نیاید، ولی همینکه یکبار آن را شناختی تا پایان
عمر به آن علاقه مند خواهی بود.

حق تعالی هیچ مکانی نیافرید، از عرش تا ثری، از دل انسان عزیز تر، از بهر آن که هیچ
عطایی نداد خلق را از معرفت عزیزتر، و عزیزترین عطاها در عزیزترین مکانها نهند، و
اگر در عالم مکانی از دل انسان عزیزتر بودی، معرفت خود آنجا نهادی.

بزرگترین مقامات و کرامات صوفی آنست که خوی بد خویش به خوی نیک بدل کند.

انسان راستین کسی است که کار نیکش او را خرسند و کار بدش او را ناخرسند کند.

از صحبت سه گروه پرهیز: گردنفرزان و پادشاهان غافل، قاریان ریاکار و چرب زبان و
صوفیان نادان، و صحبت این جماعت اخیر پر زیان تر است.

معرفت عبارت از شناخت جهل است.

سهل تستری متکلم بود. و متکلم در اصطلاح کسی را گویند که عقاید ایمانی را با دلایل
عقلی اثبات کند و به انتقادات و بدعت های معترضان دین جواب دهد. روش سهل در این
راه "برهان آوری جدالی" بود که شامل استدلال، اصل، فرع است. مقصود از استدلال،
براهین عقلی است، و مراد به اصل نص یا قرآن است؛ و منظور از فرغ سنت و حدیث. و
هر متکلمی اصولاً از این راه در اسکات و الزام مخالفان دین می کوشد. با وجود این،
استدلالات او به شیوه قیاسات یونانیان نبود، همان شیوه ای که شاگردش حسین منصور
حلاج داشت، و پس از آنکه سهل را ترک گفت آن شیوه را ادامه داد.

اخوان الصفا

انجمن اخوان الصفا از نخستین کانون های علمی و فلسفی در قرن چهارم هجری بود. بنیانگزاران این انجمن از بیم تکفیر و تعقیب شریعتمداران ناشناخته اند. اما عقاید آنان، مشتمل بر ۵۲ رساله موجود است. این رسالات، شامل بحث هایی در باره ریاضیات، فلسفه، منطق، علوم طبیعی، ماوراء الطبیعه، علوم عقلی، موسیقی و... می باشند و بسیاری از معارف یونانی در آن منعکس است. بطور کلی: اخوان الصفا معتقد بودند که: فلسفه، فوق شریعت است و فضائل فلسفی، فوق فضائل دینی می باشد. آنان، عقل را برتر از ایمان و اعتقاد به دین می دانستند. آنان بخاطر شرایط دشوار مذهبی-سیاسی، عقاید واقعی خویش را در لفافه ای از اصطلاحات و اشارات مذهبی، آمیخته به تنجیم (ستاره شناسی)، سحر و بازي با حروف و اعداد اظهار نموده اند.

اخوان الصفا می گفتند دیانت اسلام بخرافات و اوهام آمیخته شده است و برای پاک کردن دین از آلودگی های ضلالت انگیز جز فلسفه راهی نیست و شریعت عربی آنگاه بکمال میرسد که با فلسفه یونانی درآمیزد و مقصود ما همین است که دین را با فلسفه موافقت و شریعت حقه را از آرایش اوهام و خرافات شستشو دهیم تا پایدار ماند و مورد قبول عقلا و دانشمندان ملل قرار گیرد.

نظر دیگر که در آغاز رسائل تصریح کرده اند، عبارت از این است که فلسفه چون از زبانی بزبان دیگر آمده حقایق نامفهوم و پیچیده گشته و تحریفات در آن راه یافته است ما میخواهیم مقاصد اصلی فلاسفه را پوست کنده بیان کنیم تا درخور فهم گردد.

اعضای انجمن در انواع علوم و فنون که در آن عصر متداول بود و همچنین در معارف مذهبی و تاریخ ملل و شرایع و ادیان دست داشتند و گرد هم نشستند مسائل عقلی و دینی و اجتماعی را مطرح و با دقت و تبادل نظر در آنها خوض میکردند و در پایان بحث و کنجکاوای دقیق هرچه بنظرشان پسندیده و درست می آمد بر آن اتفاق می نمودند و نتیجه افکارشان بصورت مقالات و رساله ها بیرون آمد که امروز هم در دست است.

مولفان رسائل نام خود را آشکار نمی ساختند اما در نشر افکار و عقاید خویش سعی کردند و مقالات آنها بمدت حدود یک قرن در سراسر بلاد و ممالک اسلامی انتشار یافت و فکرها را بخود متوجه و در مجامع علمی و دینی گفتگوها برپا ساخت. کسانی که با فلسفه سر و کار داشتند مخصوصاً معتزلیها در نشر این رسائل همت گماشتند و هر کجا میرفتند پنهانی نسخی را همراه می بردند یا به رازداری سپرده ببلاد دوردست می فرستادند.

بروایت قفطی در «تاریخ الحکماء» ابوحنان توحیدی مینویسد که در سال ۳۷۳ هـ.

ق. وزیر صمصام الدوله (یعنی ابو عبدالله بن سعدان متوفی ۳۷۵) درباره «زیدین رفاعه» و سخنان او از من پرسش کرد من شرحی از وی وانجمن اخوان الصفا باز نمودم و گفتم رسائل اخوان الصفا را بنظر استادم ابوسلیمان منطقی رسانیدم وی پس از تدبر و مطالعه گفت مقصود نویسندگان این مقالات مطابقت دین با فلسفه بوده است و حال آنکه این دو را با هم سازگاری نتوان داد زیرا هرکدام را طریق و بنیادی مخصوص است. نام و نسب پنج

تن از اعضاء اخوان الصفا و نویسندگان رسائل بطوري که از گفتار ابوحيان بدست مي آيد از اين قرار است: ابوسليمان محمدبن معشر بستي معروف به مقدسي و ابوالحسن علي بن هارون زنجاني و ابواحمد مهرجاني و عوفي و زيدبن رفاعه. نام و ترجمه حال بعضي از اين نویسندگان مانند زيدبن رفاعه هاشمي، در «تاريخ بغداد» تاليف خطيب بخدايي آمده است.

جمعيت اخوان الصفا در پنهان داشتن آراء حقيقي خود، آنهمه اصرار داشتند و در آغاز "رسائل" خویش به پیروان اصلي، هشدار مي دادند تا آن رسالات را در دسترس کسي قرار ندهند مگر "آزاده و متفکر و طالب علم و دوستدار فلسفه باشد".

فردوسی

حکیم ابوالقاسم فردوسی (۴۱۶ - ۳۳۰ هـ. ق.) بدلیل سرودن شاهنامه و نکوهش اعراب - مسلمانان قشری بر جسدش نماز نگذاشتند و وي را در گورستان مسلمانان خاک نکردند. فردوسی را در شهر طوس، در باغ خودش، به خاک سپردند.

یکی از جبهه های نبرد بین راو اداری و قشریت نبرد بین تعبد و تعقل است. قشریون می خواهند اندیشه و خیال و چاره جوئی و مشکل گشائی بشریت کاوشگر را در قفس تنگ کتاب و حدیث از پیش تدوین شده زندانی کنند. این قفس برای اندیشمندان سترگ بس تنگ و جانفرساست. فردوسی این درد را اینگونه فریاد می کند:

ز یزدان و از ما بر آن کس درود که تارش خرد باشد و داد پود

فردوسی بیشتر از هر شاعر دیگری به ستایش خرد، دانش و کار و کوشش پرداخته است:

کنون ای خردمندان وصف خرد	بدین جایگه گفتن اندر خورد
کنون تا چه داری بیار از خرد	که گوش نیوشنده زوبر خورد
خردبهرتر از هرچه ایزد بداد	ستایش کرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد بهر دو سرای
وزو شادمانی و زویت غمیست	وزویت فزونی و زویت کمیست
خرد تیره و مرد روشن روان	نباشد همی شادمان یک زمان
چه گفت آن خردمند مرد خرد	که دانا ز گفتار او برخوردار
کسی کو خرد ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند و را	همان خویش بیگانه داند و را
ازویی بهر دو سرای ارجمند	گسسته خرد پای دارد ببند
خرد چشم جانست چون بنگری	توبی چشم شادن جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جان است و آن سه سپاس
سه پاس تو چشم است و گوش و زبان	کزین سه رسد نیک و بد بی گمان
خرد و جان را که یارد ستود	و گر من ستایم که یارد شنود
حکیمای چو کس نیست گفتن چه سود	ازین پس نگو نافرینش چه بود

تویی کرده کردگه ————— ار جهان
بگفتار دانندگان راه جوی
زهر دانشی چو نون سخن بشنوی
چو دیدار یابی بشاخ سخن

ببینی همی آشکار و نهان
بگیتی بیوی و به هرکس بگوی
از آموختن یک زمان نغوی
بسدانی که دانش نیاید بین

فردوسی در نامه رستم فرخزاد به برادرش تصویر روشنی از دوران سخت بعد از شکست ایران در نبرد با تازیان می دهد. این ابیات در حقیقت، زبان حال فردوسی است که به این شکل بازگویی کرده و در ایران بعد از سلطه تازیان تا امروز، صادق است:

دریغ این سر و تاج و این مهر و داد
تو پدرود باش و بی آزار باش
گراو رابد آید تو شو پیش اوی
چو با تخت منبر برابر کنند
چو با تخت منبر برابر شود
تبه گردد این رنجهای دراز
شود بنده بی هنر شهریار
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
چو روز اندر آید به روز دراز
بپوشد ازیشان گروهی سیاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
به رنج یکی دیگری بر خورد
شب آید یکی چشم رخشان کند
ستانده ی روزشان دیگرست
ز پیمان بگردند وز راستی
پیاده شود مردم جنگجوی
کشاورز جنگی شود بی هنر
رباید همی این از آن آن ازین
نهانی بتر ز آشکارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر
شود بنده بی هنر شهریار
به گیتی کسی رانماند وفا
همه گنجها زیر دامن نهند
بود دانشومند و زاهد به نام
چنان فاش گردد غم و رنج و شور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه کام
نباشد بهار از زمستان پدید
ز پیشی و بیشی ندارند هوش
بریزند خون از پی خواسته

که خواهد شد این تخت شاهی بباد
ز بهر تن شه به تیمار باش
به شمشیر بسپار پر خاشجوی
همه نام بوبکر و عمر کنند
همه نام بوبکر و عمر شود
نشیبی دراز است پیش فراز
نژاد و بزرگی نیاید به کار
کاز اختر همه تازیان را است بهر
نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
شود ناسزا شاه گردن فراز
ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش
به داد و به بخشش کسی ننگرد
نهفته کسی را خروشان کند
کمر بر میان و کله بر سرست
گرامی شود کژی و کاستی
سوار آنک لاف آرد و گفت و گوی
نژاد و بزرگی نیاید به بر
ز نفرین ندانند باز آفرین
دل مردمان سنگ خارا شود
پسر بر پدر هم چنین چاره گر
نژاد و بزرگی نیاید به کار
روان و زبانها شود پر جفا
بمیرند و کوشش به دشمن دهند
بکوشد ازین تا که آید به کام
که شادی به هنگام بهرام گور
به کوشش ز هرگونه سازند دام
نیارند هنگام رامش نبید
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
شود روزگار بد آراسته

چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که رامش به هنگام بهرام گور
چو بسیار از این داستان بگذرد	کسی سوي آزادگان ننگرد
از ایران وز ترک وز تازیان	نژادي پديد آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنها به کردار بازي بُود
چو روز اندر آید به روز دراز	شودشان سر از خواسته بی نیاز
دل من پر از خون شد و روي زرد	دهان خشک و لبها پر از باد سرد
پدر با پسر کین سیم آورد	خورش کشک و پوشش گلیم آورد
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش

فردوسی مروج اندیشه زرتشت (کردار نیک - گفتار نیک - پندار نیک) است:

بی آزاری و جام می برگزین	که گوید که نفرین به از آفرین؟
بخور آنچه داری و اندوه مخور	که گیتی سپنج است و ما برگذر
میازار کس را از بهر درم	مکن تا توانی به کس ستم
ز چیز کسان دور کنید دست	بی آزار باشید و یزدان پرست
مجوید آزار همسایگان	بویژه بزرگان و پرمایه گان
به پاکی گرائید و نیکی کنید	دل و پشت خواهندگان را مشکنید
ز گیتی دو چیز است جاوید و بس	دگر هر چه باشد نماند به کس
سخن نغز و کردار نیک	بماند چنان تا جهان است یک
ز خورشید و ز آب و از باد و خاک	نگردد تبه نام و گفتار پاک

فردوسی به درستی ضرورت متقابل مدارا، خرد و دانش را می بیند:	
مدارا خرد را برادر بود	خرد بر سر دانش افسر بود

درشتی ز کس نشنود، نرم گوی	سخن تا توانی به آرم گو
که تندی و تیزی نیاید به کار	به نرمی بر آید ز سوراخ مار

به بینندگان، آفریننده را	نبینی، مرنجان دو بینده را
--------------------------	---------------------------

ابوذر ترک کشی

ابوذر ترک کشی ایلاقی خراسانی [قرن پنجم هـ. ق.] بنا به «تذکره عرفات» بنقل از «مجمع الفصحاء» از قدما و از مشاهیر امراست. در قطعه ذیل تعریفی رواقمدارانه از رادمردی دارد:

راد مردی به دهر دانی چیست؟	با هنر خلق دانی کیست؟
آنکه با دوستان تواند ساخت	و آنکه با دشمنان تواند زیست

عرفان

اندیشه بنیادین عرفان گرایش و کوشش برای رابطه شخصی و فردی با خداوند و عشق به او و وحدت وجود (Pantheism) است. از نظر عرفا، سراسر جهان دارای گوهر و مایه واحد است. آنها جهان را انباشته از گوهر خدا و تجلی و فیضان وجود او می دانند. هستی سیر و حرکت این ماده یکپارچه، گاه در مسیر نزولی، که منجر به پیدایش جهان ناسوتی می شود، است. گاه در مسیر صعودی، که منجر به تکامل و تعالی انسان و نیل به مبدا لاهوتی می شود.

عرفا در نتیجه اعتقاد به "خدا همه چیز است" و "همه چیز خداست" به یک جهان بینی تسامح آمیز دست می یابند و اختلاف بین مذاهب ها را صوری می دانند. در مقابل عقاید ملل و نحل تعصب ندارند. آزاد اندیش اند و تردید در مذاهب پذیرفته است. مولوی می گوید:

اختلاف خلق از نام افتاد چون به معنی رفت، آرام او افتاد
از نظرگاه است ای مغز وجود اختلاف مومن و گبر و یهود

عرفا استوارترین رشته پیوند میان خدا و خلق را عشق می دانند. اکثر عرفا عشق انسانی را راه روشن و آشکار عشق خدائی می دانند و عشق به خلق را نمودار عشق خدائی می شمارند و در توصف عشق خدائی آن را با عشق انسانی مقایسه می کنند

در باور عرفا "آن خاصیت که انسان بدان ممتاز شد از دیگر حیوانات، جوهر محبت و نایره آتش عشق است که هیچ نوع از موجودات جزوی مستعد قبول فیض این سعادت نبود." (محمد ریاض ۱۹۸۵). سعه صدر برخی صوفیان تحسین برانگیز است و عموماً "نزد صوفی، معنی عشق به حدی وسعت یافته که تمام عالم هستی در آن گنجانیده شده" (قاسم غنی ۱۳۳۰) نتیجه آن مذهبی می شود به مقیاس بشریت، دور از هرگونه تعصب، تنگ نظری، جزمیگرایی. به زبان ابوحلمان صوفی قرن سوم "هر که خدای تعالی را بدانگونه که او باور دارد بشناسد، چیزی بر وی حرام نباشد و از هیچ کار بازداشته نشود." (محمد جواد مشکور ۱۳۶۸). تسامح و آزاداندیشی عرفا در دوران تسلط تعصب و قشریگری قرون وسطی بغایت انسان دوستانه و پیشرفته است.

یکی از عرصه های تنگ نظری به ویژه نزد مسلمان موسیقی و رقص است. متشرعین با علامت تساوی گذاشتن بین موسیقی و لُهو و لُهب، دست آویزی برای فشار بر مردم دارند. برخی از صوفیان نه تنها موسیقی و رقص را حرام نمی دانستند بلکه مانند فیثاغورث و افلاطون آن را برای تهذیب اخلاق و آزادی از آرایش های مادی لازم می شمردند. شهاب الدین سهروردی می گفت: انسان به سبب سماع از دلبستگی آب و گل و تعلق ماده آزاد می شود، و از این روی، به شکرانه آزادی و وصول به عشق خداوند، به رقص بر می خیزد؛ و رقصی که به سبب و ارادت الهی است و اندیشه ی غیبی، جان او را از نقص رها می کند و به مراتب کمال ارتقا می دهد (نگاه کنید به: فروزانفر «سعدی و سهروردی»). به زبان مولانا در مثنوی:

جان های بسته اندر آب و گل چون رهند از آب و گل ها شاد دل

در هوای عشق حق رقصان شوند
 جسمشان در رقص و جان ها خود میپرس
 همچو قرص بدر بی نقصان شوند
 و آنکه گردد جان از آنها خود میپرس
 عرفا غالباً ساده پوش بودند. نقل می کنند گهگاه برخی عرفا بسیار شیک نیز می
 پوشیدند. این خوشپوشی از آن روی انجام می گرفت که تاکید شود که ما حتی به ساده
 پوشی نیز التزامی نداریم.

قصاب آملی

ابوالعباس احمد بن محمد عبدالکریم قصاب آملی () مراد ابوسعید ابوالخیر بود.
 سهروردی قصاب آملی، بایزید، خرقانی و حلاج را "خمیره الخسروانیین" استمرار
 حکمت خسروانی ایرانی می شمارد. قصاب آملی گفت:
 جوانمردان راحت خلقند نه وحشت خلق.

ابوالحسن خرقانی

شیخ ابوالحسن خرقانی (۴۲۵ - ۳۵۲ هـ. ق.) یکی از چهره های درخشان عرفان
 ایرانی است که در آزاد اندیشی، مردم گرایی، وسعت نظر و تفکر والای عرفانی برجسته
 است. بر سر در خانقاه خود نوشته بود:

"هر که در این سرا در آید، نانش دهید و از نامش [نام هر کس ایمانش را افشاء
 می کند] میپرسید. چه آن کس که بدرگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر
 خوان بوالحسن به نانی ارزد" (نورالعلوم).

عبدالرفیع حقیقت (رفیع) این اندیشه را چنین به نظم در آورده است :

بر سر در خانقاه خرقان	شیخ خرقان به لطف عرفان
این نکته نوشته بود از مهر	مهر فلک است تالی آن
هر کس که در این سرا در آید	گر گرسنه بود یا که عطشان
مهمان بخوان عارفان است	گر گبر بود و یا مسلمان
از مهر بخدمتش بکشید	زیرا که هم اوست پیک جانان
شایسته نان بوالحسن هست	آنکس که خدای داده اش جان

چون سلطان محمود غزنوی به دیدار او آمد، گفت: مرا پندی ده. گفت: چهار چیز
 نگه دار: اول پرهیز از مناهی، دوم، نماز به جماعت، سیم سخاوت، و چهارم شفقت بر
 خلق خدای. محمود گفت: مرا دعایی خاص بگو. گفت: ای محمود، عاقبتت محمود باد. پس
 محمود بدره‌یی زر پیش شیخ نهاد. شیخ قرص جوین پیش نهاد و گفت بخور. محمود همی
 خاوید و در گلویش می گرفت. شیخ گفت: مگر حلقت می گیرد؟ گفت: آری. گفت:
 می خواهی که این بدره زر تو گلوی ما بگیری؟ برگیر، که ما این را سه طلاق داده‌ایم.
 محمود گفت: در چیزی کن البته. گفت: نکنم. گفت: پس مرا از آن خود یادگاری بده. شیخ

پیرهن عودی از آن خود بدو داد. محمود چون باز همی گشت گفت: شیخا خوش صومعه‌یی داری گفت: آن همه داری، این نیز می‌بایدت! پس در وقت رفتن شیخ او را بر پای خاست. محمود گفت: اول که در آمدم التفات نکردی، اکنون بر پای می‌خیزی؟ این همه کرامت چیست؟ و آن چه بود؟ شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی، و به آخر در انکسار و درویشی می‌روی، که آفتاب دولت درویشی بر تو تافته است. اول برای پادشاهی تو بر نخاستم، اکنون برای درویشی بر می‌خیزم.

چون سلطان به زیارات شیخ آمد، سربازی فرستاد که شیخ را بگوید که سلطان برای تو از غزنین بدینجا آمد. تو نیز برای او از خانقاه به خیمه او در! و سلطان محمود به سرباز گفت: اگر شیخ نیامد و مخالفت کرد این آیه بر او بخوانید، اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم! (اطاعت کنید از خدا و رسولش و از الی الامر) یعنی سلطان محمود "اولی الامر" هست و باید از او اطاعت کرد.

پاسخ خرقانی به محمود سلطان مقتدر غزنوی که خود را «اولی الامر» می‌پنداشت حاکی از مناعت طبع اوست و یکی از آزاد منشانه ترین تفسیر این آیه است: «آنچنان در اَطِيعُوا اللّٰهَ مستغرقم که از رسول خجالت ها دارم تا چه رسد به اولی الامر.»

از دیگر سخنان ابوالحسن خرقانی:

عالم بامداد برخیزد طلب زیادتی علم کند، و زاهد طلب زیادتی زهد کند و بوالحسن در بند آن بود که سروری بدل برادری رساند.

اگر به ترکستان تا به در شام کسی را خاری در انگشت شود آن از آن من است. همچنین از ترک تا شام کسی را قدم در سنگ آید زیان آن مراست و اگر اندوهی در دلی است آن دل از آن من است.

کاشکی بدل همه خلق، من بمردمی تا خلق را مرگ نبایستی دید.

کاشکی حساب همه خلق با من بکردی تا خلق را به قیامت حساب نبایستی دید.

کاشکی عقوبت همه خلق، مرا کردی تا ایشان را دوزخ نبایستی دید.

بهترین چیزها دلیست که در وی هیچ بدی نباشد.

شطح "الصّوّفی غیر مخلوق" را به ابوالحسن خرقانی نسبت می‌دهند.

این هم یک شوخی صوفیانه که با تکیه بر بخشندگی خدا طعمی روامدارانه دارد:

نه از تو نه از من

شبی نماز کردی، آوازی شنود که هان بوالحسن! خواهی که آنچه از تو می‌دانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند؟ شیخ گفت: ای بار خدای! خواهی تا آنچه از رحمت تو میدانم و از کرم تو می‌بینم با خلق بگویم تا دیگر هیچ کس سجودت نکند؟ آواز آمد: نه از تو نه از من.

طاهر چغانی

امیر ابویحیی طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج مشهور به طاهر چغانی (کشته شده ۳۸۱ ه. ق.) در دو بیت مرز خود را با تنگ نظرانی که خود را نمایند خدای قهار خویش در زمین می دانند، به روشنی مشخص می کند:

یک شهر همی فسون و رنگ آمیزند تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
با ما به حدیث عشق ما چه استیزند؟ هر مرغی را به پای خویش آویزند
مدارا یک روش بر خورد با محیط اطراف است. اگر در همه عرصه ها به کار گیریم
از تهدید های رایج بی نیاز خواهیم بود:
دلدار منا ترا صدف خواهم کرد آخر بمدارات بکف خواهم کرد
یا آنکه ترا به مهر خود رام کنم یا عمر به عشق تو تلف خواهم کرد

ابوسعید ابوالخیر

ابوسعید ابوالخیر (۴۴۰ - ۳۵۷ ه. ق.) در تصوف روشی روامدارانه داشت و با گوشه‌گیری از خلق مخالف بود. عطار در تذکرة الاولیا از قول او نقل می کند: "به عدد هر ذره راهی است به حق." این اندیشه را محمد بن منور - یکی از نوادگان ابوسعید - نیز در «اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید ابی الخیر» آورده است: "... به عدد هر ذره ای از موجودات، راهی است به حق. اما هیچ راه نزدیک تر و سبک تر از آن نیست که راحتی به کسی رسد و ما بدین راه رفتیم و همه را بدین وصیت می کنیم "

در همان کتاب آمده است: در جوانی به تحصیل فقه و حدیث و دیگر علوم دینی و ادبی پرداخت تا آن که به وسیله یکی از صوفیان بنام روزگار، لقمان سرخسی، رسماً وارد جرگه تصوف گردید. لقمان مردی آزاده و هوشیار بود که خود را به دیوانگی می زد و به سادگی تمام در بیابان های سرخس روزگار می گذراند. وی پیش از آن مجتهدی بزرگ و پارسا بود و شهرت بسیار داشت. اما ناگاه از طاعت و عبادت و خوش نامی سرکشید و با مجنون نمایی خود را از هر بندی آزاد کرد. از او نقل کرده اند که می گفت: "هر چه بندگی بیش می کردم بیشتر می بایست کرد. در ماندم. گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاهی عزیز، در بندگی تو پیر گشتم. آزادم کن. ندا شنیدم که "یا لقمان آزادات کردم".

ابوسعید می گفت: «خدایت آزاد آفرید، آزاد باش!» این معنی که قرن‌ها پیش از بحث اندیشمندان معاصر راجع به دموکراسی، حقوق بشر، حق شهروندی و مدارا بیان شد، وسعت مشرب و ژرفش انسانگرایی عرفان ایرانی و به ویژه ابوسعید را نشان می دهد. این مفهوم نزد فلاسفه پایه و زیربنای آزادیهای فطری است. انسان آزاد به دنیا می آید به همین دلیل باید آزاد باشد.

روایت می کنند که ابو سعید در کلیسای ترسایان بود و ترسایان سخت شیفته معنویت و حالت او شده بودند، وقتی بیرون می رفت مریدان گفتند: اگر شیخ اشارتی می کرد همه

مسلمان می شدند و زنا را می گشادند، بوسعید گفت: "ما شان ور نبسته بودیم که ماشان بگشایم."

از ابو سعید سوال کردند: "چرا جوانان را به سماع و رقص اجازت می فرمایی؟" گفت: "طبیعت جوان با شوق و شادی همساز است. اگر دستی بر هم زنند هوای دست بریزد و اگر پای بردارند هوای پای نقصان گیرد. بدین طریق از دیگر گناهان بزرگ خویشتن را نگاه توانند داشت. اگر جز این باشد و هواها جمع باشد خدای ناکرده به گناهان بزرگ پردازند."

گفتند روزی ابوسعید در بازار نشابور می رفت نزدیک نخّاس خانه [برده فروشی] رسید و آواز چنگ بشنید. بنگریست. کنیزک ترک مطربه چنگ می زد و این بیت میگفت:

امروز، درین شهر چو من یاری نی آورده به بازار و خریداری نی
آنکس که خریدار، بدو رأیم نی و آن کس که بدو رأی، خریدارم نی

شیخ همانجا سجّاده بیفکند و بنشست و فرمود که این کنیزک را بیاریت. در حال آوردند. فرمود: "بیت باز گوی!" باز گفت. شیخ فرمود: "خصم [برده فروش] کنیزک کجاست؟" گفتند: "حاضر است." آواز دادند، آمد. فرمود که به چند می فروشی؟ گفت: "یک هزار دینار." فرمود که خریدم. خصم گفت که فروختم. کنیزک را فرمود که رأیت به کیست؟ گفت: "به فلان." فرمود که حاضر کنیت. حاضر کردند. کنیزک را آزاد کرد و به زنی بدو دادند. فروشنده فریاد بر آورد که بهای کنیزک فرمود که برسانم. از مریدان یکی می گذشت. شیخ آواز داد و فرمود، که هزار دینار از واجبات به این خصم کنیزک ده. قبول کرد و در ساعت برسانید.

روزی شیخ را گفتند: "یا شیخ! فلان مریدت بر فلان راه افتادست، مست و خراب." فرمود: "بحمدالله که بر راه افتاده است از راه نیفتاده است."

شطح "لیس فی جبّتی سوی الله." (نیست در جبّه و لباس من غیر از خدا.) را به ابوسعید ابوالخیر نسبت می دهند.

ابوشکور بلخی

ابوشکور بلخی (زاده ۳۰۰ هـ. ق.) شاعر نام‌آور و آفریننده داستان منظوم «آفرین نامه» در نکوهش خشونت و ستایش مدارا می گوید:

خردمند هرگز نکوشد به جنگ

چو از آشتی شادی آید به چنگ

که آن بر نیاید به جنگ و نبرد

به نرمی بر آرد بسی چیز مرد

چو الماس بُرّان و تیغ کهن
ز سوراخ بیرون کشد مار را

شنیدم که باشد زبان سخن
سخن بفکند منبر و دار را

سخن زهر و پازهر و گرم است و سرد
بر هر سخن باز گویا رسد

سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
چنان کاب دریا به دریا رسد

ابوالفضل بیهقی

ابوالفضل محمد بیهقی (۴۷۰ - ۳۸۵ هـ. ق) یکی از بزرگترین تاریخنگاران ما، شگردهائی از قشریت و تتگ نظری و پرونده سازی را در هزار سال پیش ثبت کرده که امروزه هم کاملاً رایج است و شاید ویژه ما ایرانیان است که یک روز باید از آن فاصله بگیریم. او در سال ۴۲۲ هـ. ق، در جلد ششم تاریخ بیهقی، بردار کردن حسنک وزیر اینگونه توصیف می کند:

ذکر بردار کردن حسنک وزیر رحمت الله علیه

فصلی خواهم نبشت، در ابتدای این حال بردار کردن این مرد و پس به شرح قصه تمام پردازم. امروز که من این قصه آغاز میکنم، در ذی الحجه سنه خمسین و اربعمائه [چهار صد و پنجاه] در فرخ روز گار سلطان معظم ابو شجاع فرخزاد این ناصر دین الله، اطال الله بقاؤه، و از این قوم که من سخن خواهم راند، یک دو تن زنده اند، در گوشه یی افتاده و خواجه بو سهل زوزنی چند سال است تا گذشته شده است و بیاسخ آن که از وی رفت گرفتار، و ما را با آن کار نیست - هر چند مرا از وی بد آمد- بهیچ حال. چه عمر من بشصت و پنج آمده و بر اثر وی می بیاید رفت. و در تاریخی که میکنم سخنی نرانم که آن به تعصبی و تربدی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند: شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم تا خوانندگان بامن اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی [بد خوئی] در طبع وی مؤکد شده - و لا تبدیل لخلق الله - و بآن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتگی و آن چاکر را لت زدی و فرو گرفتگی، این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی و فرو گرفتگی که فلان را من فروگرفتم. و اگر چنین کارها کرد کیفر دید و چشید و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می جنبانیدندی و پوشیده خنده می زدندی که وی گزاف گوی است. جز استادم که وی را فرو نتوانست برد با آن همه حیلت که در باب وی ساخت. از آن در پای وی بکام نتوانست رسید که قضای ایزد عزوجل با تضریهای وی موافقت و مساعدت نکرد. و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر، در روز گار امیر محمود، رضی الله عنه، بی آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد، دل این سلطان مسعود رحمت الله علیه، نگاه داشت به همه چیزها، که دانست تخت ملک پس از پدر وی را خواهد بود.

و حال حسنک دیگر بود، که بر هوای امیر محمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوند زاده را بیازرد و چیزها بکرد و گفت که اکفاء آنرا احتمال نکنند، تا بیادشاه چه رسد، هم چنانکه جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند بروزگار هارون الرشید و عاقبت کار ایشان همان بود که از آن این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان، که محال است روباهان را با شیران چخیدن. و بوسهل باجاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی - فضل جای دیگر نشیند- اما چون تعدی ها رفت از وی که پیش از این در تاریخ بیاورده ام. یکی آن بود که عبدوس را گفت: "امیرت را بگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوند خود میکنم، اگر وقتی تخت ملک بتو رسد حسنک را بردار باید کرد" لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین نشست. و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند؟ که حسنک عاقبت تهور و تعدی خود کشید. و پادشاه بهیچ حال برسه چیزاغضا نکند: القذح فی الملک و افشاء السر و التعرض (للاحرام). و نعوذ بالله من الخلدان.

چون حسنک را از بست بهرات آوردند بوسهل زوزنی اورا به علی چاکر خویش سپرد، و رسید بدواز انواع استخفاف آنچه رسید، که چونبازجستی نبود کارو حال او را انتقامها و تشفیها رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و اوفتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته اند العفو عند القدرة بکار تواند آورد. قال الله عز ذکره - و قوله الحق - الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس والله یحب المحسنین.

چون امیر مسعود رضی الله عنه از هرات قصد بلخ کرد علی رایض حسنک را به بند می برد و استخفاف میکرد و تشفی و تعصب و انتقام میبود، هرچند میشنودم از علی - پوشیده وقتی مرا گفت - که "هرچه بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی." و بلخ در امیر می دمید که ناچار حسنک را بر دار باید کرد. و امیر بس حلیم و کریم بود، جواب نگفتی. و معتمد عبدوس گفت روزی پس از مرگ حسنک از استادم شنودم که امیر ابو سهل را گفت حجتی و عذری باید کشتن این مرد را.

بوسهل گفت: "حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان استند تا امیرالمومنین القادر با الله بیازرد و نامه از امیر محمود باز گرفت و اکنون پیوسته از این میگوید. و خداوند یاد دارد که بنیشابور رسول خلیفه آمد و لوا و خلعت آورد، و منشور و پیغام در این باب برچه جمله بود. فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت."

امیر گفت تا درین معنی بیانیدم. پس از این هم استادم حکایت کرد از عبدوس - که با بوسهل سخت بد بود - که چون بوسهل در این باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمد حسن را، چون از بار باز میگشت، امیر گفت که خواجه تنها

به طارم بنشینید که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس. خواجه به طارم رفت و امیررضی الله عنه مرا بخواند گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که به روز گار پدرم چند درد در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصد ها کرد بزرگ در روز گار برادرم و لکن نرفتند. و چون خدای عز و جل بدان آسانی تخت ملک بما داد اختیار آن است که عذر گناه کاران بپذیریم و به گذشته مشغول نشویم، اما در اعتقاد این مرد سخن میگویند بدانکه خلعت مصریان بستد بر غم خلیفه، و امیر المومنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگسست و می گویند رسول را که از نیشابور آمده بود و عهد و لوا و خلعت آورده پیغام داده بود که "حسنک قرمطی است وی را بردار باید کرد."

و ما این به نیشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست، خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟ چون پیغام بگذاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت بوسهل زوزنی را با حسنک چه افتاده است که چنین مبالغتها در خون او گرفته است؟ گفتم نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده ام که یک روز برای حسنک شده بود به روزگار وزارتش پیاده و بدراعه، پرده داری بروی استخفاف کرده بود و وی بینداخته، گفت "ای سبحان الله! این مقدار شقر را چه در دل باید داشت! پس گفت خداوند را بگوی که در آن وقت که من به قلعت کالنجر بودم باز داشته و قصد جان من کردند و خدای عز و جل نگاه داشت، نذر ها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق، سخن نگویم. بدان وقت که حسنک از حج ببلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم و با قدر خان دیدار کردیم، پس از بازگشتن به غزنین مرا بنشانند و معلوم نه که در باب حسنک چه رفت و امیر ماضی با خلیفه سخن بر چه روی گفت. بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید. و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بروی قرمطی درست گردد در خون وی سخن نگویم بدانکه وی را درین مالش که امروز منم مرادی بوده است، و پوست باز کرده بدان گفتم که وی را در باب من سخن گفته نیاید که من از خون همه جهانیان بیزارم، و هر چند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم تاخون وی و هیچ کس نریزد البته، که خون ریختن کار بازی نیست." چون این جواب باز بر دم سخت اندیشید پس گفت خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت، در راه مرا که عبدوسم گفت: تا توانی خداوند را بر آن دار که خون حسنک ریخته نیاید، که زشت نامی تولد گردد. گفتم فرمان بردارم، و باز گشتم و با سلطان بگفتم، قضا در کمین بود کار خویش میکرد.

و پس از مجلسی کرد با استادم. او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت. گفت امیر پرسید مرا از حدیث حسنک، پس از آن از حدیث خلیفه، و گفت چه گوئی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت سندن از مصریان؟ من در ایستادم و رفتن بحج تا آنگاه که از مدینه بوادی القرا باز گشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت و ضرورت سندن و از موصل راه گردانیدن و به بغداد باز نشدن، و

خلیفه را بدل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است، همه به تمامی شرح کردم. امیر گفت پس از حسنک در این باب چه گناه بوده است که اگر برآه بادیه آمدی در خون آن همه خلق شدی؟ گفتم "چنین بود و لکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت و از جای بشدو حسنک را قرمطی خواند. و در این معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است. امیر ماضی چنانچه لجوجی و ضجرت وی بود یک روز گفت: "بدین خلیفه خرف بباید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار میکشند، و اگر مرا درست شد که حسنک قرمطی است خبر به امیر المومنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است، من هم قرمطی باشم."

هر چند آن سخن پادشاهانه بود، به دیوان آمدم و چنان نیشتم نبشته یی که بندگان بخداوندان نویسند و آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که: آن خلعت که حسنک استند بود و آن طحایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان، با رسول بیغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد امیر پرسید که "آن خلعت و طحایف بکدام موضع سوختند؟" که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه. و با آن همه وحشت و تعصب خلیفه زیادت میگشت اندر نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت. بنده آنچه رفته است بتمامی باز نمود. گفت بدانستم.

پس از این مجلس نیز بوسهل البته فرونایستاد از کار. روز سه شنبه بیست و هفتم صفر چون باری گسست امیر خواجه را گفت بطارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضا و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله بنام ما قباله نبشته شود و گواه گیرد بر خویشتن. خواجه گفت چنین کنم. و بطارم رفت و جمله خواجه شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم کثیر - هر چند معزول بود و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند. امیر دانشمند نبیه و حاکم لشکر را، نصر خلف، آنجا فرستاد و قضا بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان، کسانی که نامدار و فراروی بودند، همه آنجا حاضر بودند و بنشسته. چون این کوکبه راست شد من که بوالفضلم و قومی بیرون طارم بدکانها بودیم نشستیم در انتظار حسنک - یک ساعت بود، حسنک پیدا آمد بی بند، جبه یی داشت حبری رنگ با سیاه میزد، خلق گونه، دراعه و ردایی سخت پا کیزه و دستار نشابوری مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده اندک مایه پیدا میبود، و والی حرس با وی و علی رایض و بسیار پیاده ز هر دستی. وی را بطارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین بماند، پس بیرون آوردند و بحرس باز بردند، و بر اثر وی قضا و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنوادم که دو تن با یک دیگر می گفتند: "خواجه بوسهل را برین که آورد؟ که آب خویش ببرد."

بر اثر خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و بخانه خود باز شد. و نصر خلف دوست من بود، از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنک بیامد خواجه بر پای خاست، چون این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه برپای خاستند. بوسهل زوزنی برخشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و برخیشتن می ژکید. خواجه احمد اوراگفت "در همه کارها نا تمامی" وی نیک از جای بشد. خواجه امیر حسنک را هرچند خواست که پیش وی بنشیند نگذاشت و بر دست راست من نشست. و بر دست راست خواجه ابوالقاسم کثیر و بو نصر مشکان را بنشانند - هرچند بو القاسم کثیر معزول بود اما حرمتش سخت بتابید. وخواجهء بزرگ روی به حسنک کرد و گفت: خواجه چون میبانشد و روزگار چگونه میگذارد؟ گفت جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالتها مردان را پیشآید، فرمانبرداری باید نمود بهره خداوند فرماید، که تا جان در تن است امید صد هزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت پرسید گفت خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد بفرمان امیر المومنین چنین گفتن؟ خواجه بخشم در بوسهل نگریست.

حسنک گفت: "سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است، کس بار نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگتر از حسین علی نیم. این خواجه که مرا این میگوید مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی به از این باید، که اورا باز داشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم." بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد، خواجه بانگ براو زد و گفت این مجلس سلطان راکه اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را گرد شده ایم، چون از این فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا دردست شماست هرچه خواهی بکن. بوسهل خاموش شدو تا اخر مجلس سخن نگفت. و دو قبالة نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان، و یک یک ضیاع را نام بروی خواندند ووی اقرار کرد بفروختن آن بطوع و رغبت، و آن سیم که معین کرده بودند بستند، و آن کسان گواهی نبشتند، و حاکم سجل کرد درمجلس و دیگر قضات نیز، علی الرسم فی امثالها. چون از این فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت. ووی رو به خواجه کرو وگفت "زندگانی خواجهء بزرگ دراز باد، بروز گار سلطان محمود بفرمان وی در باب خواجه ژاژ می خابیدم که همه خطا بود، ار فرمانبرداری چه چاره، به ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود، بیاب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه رانواخته باشم." پس گفت "من خطا کرده ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید و لکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد، و دل از جان برداشته ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بخل کند" و بگریست. حاضران را بروی رحمت آمد. و خواجه آب درچشم آورد و گفت "از من بخلی، و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن

باشد، و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای عزوجل اگر قضائی استبر سر وی قوم او را تیمار دارم."

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه باز گشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد، وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت با صفرای خویش بر نیامدم. و این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه بامیر رسانیدند، و امیر بوسهل را بخواند و نیک بمالید که گرفتم که برخون این مرد تشنه ای؛ وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت. بوسهل گفت: "از آن ناخویشان شناسایی که وی با خداوند در هرات کرد در روز گار امیر محمود یاد کردم خویش را نگاه نتوانستم، و بیش چنین سهو نیفتد."

و از خواجه عمید عبدالرزاق شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنک را بردار میکردند بوسهل نزدیک پدرم آمد نماز خفتن، پدرم گفت چرا آمده ای؟ گفت نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخسپد، که نباید رفعتی نویسد بسلطان در باره حسنک بشفاعت. پدرم گفت "بنوشتمی، اما شما تباه کرده اید. و سخت ناخوب است" و بجایگاه خواب رفت. و آن روز و آن شب تدبیر بردار کردن حسنک در پیش گرفتند.

و دو مرد پیک راست کردند با جامهء پیکان که از بغداد آمده اند و نامه خلیفه آورده که حسنک قمرمطی را بر دار باید کرد و بسنگ بیاید کشت تا بار دیگر بر رخم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهار شنبه دو روز مانده از صفر، امیر مسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان، و در شهر خلیفه شهر را فرمود داری زدن برکران مصلاهی بلخ، فرود شارستان. و خلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل برنشست و آمد تا نزدیک دار و بر بالای بایستاد. و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیارند، چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید، میکابیل بدانجا اسب نداشته بود پذیره وی آمد. وی را مواجر خواند و دشنامهای زشت داد. حسنک در وی ننگریست و هیچ جواب نداد، عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکابیل را چه گویند.

و پس از حسنک این میکابیل که خواهر ایاز را بزنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید، و امروز برجای است و بعبادت و قران خواندن مشغول شده است، چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن؟ و حسنک را به پای دار آوردند. نعوذ بالله من قضا السوء، و دو پیک را ایستائیده بودند که از بغداد آمده اند. و قران خوانان قران میخواندند. حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد و ازار [ایزار یا تمبان] بند استوار کرد و پیچه های ازار را ببست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار و

همه خلق بدرد مینگریستند. خود روی پوش آهنی بیاوردند عمدا تنگ چنانکه سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه و حسنک را همچنان میداشتند، و او لب میجنبانید و چیزی میخواند، تا خودی فراختر آوردند. و در این میان احمد جامه دار بیامد سوار و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان گوید "این آرزوی تست که خواسته بودی" و گفته که "چون تو پادشاه شوی ما را بردار کن." "ما بر تو رحمت خواستیم اما امیر المومنین نبشته است که تو قرمطی شده ای، و بفرمان بردار میکنند." حسنک البته هیچ پاسخ نداد.

پس از آن خود فراختر که آورده بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو. دم نزد از ایشان نیندیشید. هرکس گفتند "شرم ندارید مرد را که میکشید به دو بدار برید؟" و خواست که شوری بزرگ بیای شود، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند و حسنک را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشانند و جلادش استوار بیست و رسنها فرود آورد. و آواز دادند که سنگ زنید، هیچ کس دست به سنگ نمی کرد و همه زار زار میگریستند خاصه نشاپوریان. پس مثنی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود که جلادش رسن بگلو افکنده بود و خبه کرده. این است حسنک و روز گارش و گفتارش رحمت الله علیه این بود که گفتی مرا دعای نیشابوریان بسازد، و نساخت.

و اگر زمین و آب مسلمانان بغضب بستند نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسبای و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمته الله علیهم. و این افسانه ایست با بسیار عبرت. و این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر حطام دنیا بیک سوی نهادند. احمق مردا که دل در این جهان بندد! که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.

لعمرك ما الدنيا بدار اقامه اذا زال عن عين البصير غطاؤها
و كيف بقاوا الناس فيها و انها ينال باسباب لفاء و بقاء وها

رودکی گوید:

بسرای سپنج مهمان را	دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرونت باید خفت	گرچه اکنونت خواب بر دیباست
باکسان بودنت چه سود کند	که بگور اندرون شدن تنهاست
یارتو زیر خاک مور و مگس	بدل آنکه گیسوت پیراست

آنکه زلفین و گیسوت پیراست
چون ترا دید زود کونه شده
گرچه دینار یا درمش بهاست
سرد گردد دلش، نه نابیناست

چون از این فارغ شدند بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند و حسنک تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر. و پس از آن شنیدم از ابوالحسن حربلی که دوست من بود و از مختصان بوسهل، که یک روز شراب میخورد و با وی بودم، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سر حسنک پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه. پس گفت نو باوه آورده اند، از آن بخوریم. همگان گفتند خوریم. گفت بیارید. آن طبق بیاوردند و از او مکبه برداشتند، چون سر حسنک را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم. و بوسهل بخندید، و باتفاق شراب در دست داشت ببوستان ریخت، و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز بسیار او را بسیار ملامت کردم، گفت: "ای ابوالحسن تو مردی مرغ دلی، سر دشمنان چنین باید." و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند. بدین حدیث و لعنت کردند.

و آن روز که حسنک را بر دار کردند استادم بو نصر روزه بنگشاد و سخت غمناک و اندیشه مند بود چنانچه به هیچ وقت او را چنان ندیده بودم، و میگفت چه امید ماند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و بدیوان ننشست. و حسنک قریب هفت سال بر دار ماند. چنانکه پاهایش همه فرو تراشید و خشک شد چنانکه اثری نماند تا بدستور فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست.

و مادر حسنک زنی بود سخت جگر آور، چنان شنودم که دو سه ماه از او این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند. پس گفت: بزرگا مردا که این پسرم بود، که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان و ماتم پسر سخت نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید بپسندید، و جای آن بود، و یکی از شعرای نشاپور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران را سر بود
گر قمر مطی و جهود یا کافر بود
آرایش ملک و دهر را افسر بود
از تخت بدار بر شدن منکر بود

اسدی طوسی

ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی (وفات ۴۶۵ هـ. ق.) در ستایش بخشیدن و رواداری می گوید:

گناهی که بخشنده باشی ز بن
سخن زان دگر باره تازه مکن

همان خواه بیگانه و خویش را	که خواهی روان و تن خویش را
ز دانش به اندر جهان هیچ نیست	تن مرده و جان نادان یکی است
کرا در جهان خوی زشت ار نکوست	به هر کس گمان آن برد کاندر اوست
ز بدخواه و از مردم کینه کش	توان دوست کردن به گفتار خوش
در دستور العملی خردمندانه به نوشیدن به اندازه پند می دهد:	
جم اندیشه از دل فراموش کرد	سه جام می از دست او نوش کرد
ز دادار پس یادکردن گرفت	به آهستگی رأی خوردن گرفت
به جم گفت: می دوست داری مگر	که چیزی جز از می نخواهی دگر؟
جمش گفت: دشمن ندارمش نیز	شکبید دلم گر نیابمش نیز
به اندازه به، هر که او می خورد	که چون خورد افزون، بکاهد خرد
عروسی است می، شادی آیین او	که باید خرد داد کابین او
ز دل برکشد می، تف درد و تاب	چنان چون بخار زمین، آفتاب
دل تیره را روشنایی می است	که را کوفت می، مومیایی می است
به رادی کشد زفت، بدمرد را	کند سرخ رخساره زرد را
به خاموش، چیره‌زبانی دهد	به فرتوت، زور جوانی دهد
خورش را گوارش، می افزون کند	ز دل درد و انده بیرون کند
خورش نه بر میهمان، گونه گون	مگوش از این کم خور و زان افزون
اگر چه بود میزبان خوش‌زبان	پزشکی نه نغز آید از میزبان

منوچهری دامغانی

أبو‌النجم أحمد بن قوص بن أحمد منوچهری دامغانی (وفات ۴۳۲ هـ. ق.) در حیرت است که چطور مردمی که یک شیشه شراب در خانه دارند می توانند سر بر بالین بگذارند و شگفت آور تر از آن چگونه عده ای بدون موسیقی می می نوشند:

سختم عجب آید که چگونه برَدش خواب
آن را که به کاخ اندر، یک شیشه شراب است
وین نیز عجب تر که خورد باده بی چنگ
بی نغمه چنگش به می ناب شتاب است
اسبی که صفیرش نرنی، می نخورد آب
نی مرد کم از اسب، نه می کمتر از آب است

فخرالدین اسعد گرگانی

فخرالدین اسعد گرگانی (در گذشت ۴۴۶ هـ. ق.) شاعر داستانسرا و خالق «ویس و رامین» می گوید:

مدان دوزخ بدان گرمی بدان گرمی که گویند نه اهریمن بدان زشتی که جویند

گناه رفته را زو در گذارم دگر هرگز به رویش باز نارم

بکن نیکی و دردیاش انداز که روزی در کنارت آورد باز

خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله محمد انصاری هروی (۴۸۱ - ۳۹۶ هـ. ق.) از مشایخ بزرگ عرفان بود. چند نمونه از کلام او از «مناجات و مقولات»:

عشق علتی است بر دوام حیوة، نه وسیلتی بر اهتمام ممات.

هرچه عاشق نیست ستور است، روز را چه گنه زانکه شب پره کور است.

آهسته باید بود ولیکن دانسته باید بود. دانسته بخرابات رفتن رواست و نادانسته بمناجات رفتن خطاست.

بیزارم از آن طاعت که مرا به عجب آرد. بنده آن معصیتم که مرا به عذر آرد.

پنج چیز نشانه شقی است: بی شکری در وقت نعمت، بی صبری در وقت محنت، بی رضائی در وقت قسمت، کاهلی در وقت خدمت، و بی حرمتی در وقت صحبت.

هر که ای عزیز، ده خصلت شعار خود سازد، در دنیا و آخرت کار خود سازد: با حق به صدق، با نفس به قهر، با خلق به انصاف، با بزرگان به خدمت، با خردان به شفقت، با درویشان به سخاوت، با دوستان به نصیحت، با دشمنان به حلم، با جاهلان به خاموشی، با عالمان به تواضع.

دوازده چیز باید، تا حق پرستی را شاید: جود بی حاجت، همت بی آفت، موافقت بی عداوت، دیده با امانت، نشست بی ملامت، گفتن با سلامت، شناخت بی جهالت، حکم راست بی اشارت، نفس بی خیانت، لقمه با صیانت، همت صاف و دل پر هدایت، شب و روز در عبادت، تا کار آخرت گردد کفایت.

اگر بر آب روی خسی باشی و گر در هوا پری مگسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی. روزه تطوع صرفه نان است. نماز تهجد، کار پیر زنانست، حج رفتن تماشای جهان است، نان دادن کار جوانمردانست، دلی به دست آر که کار آنست.

... بدان که خدای تعالی در ظاهر، کعبه‌ای بنا کرده که او از سنگ و گل است؛ و در باطن کعبه‌ای ساخته که از جان و دل است. آن کعبه، ساخته ابراهیم خلیل است و این کعبه بنا کرده است. آن کعبه منظور نظر مؤمنان است و این کعبه، نظرگاه خداوند رحمان است. آن

کعبه حجاز است و این کعبه راز است. آن کعبه انصاف خلایق است و این کعبه عطای حضرت خالق است. آنجا چاه زمزم است و اینجا آه دمام... آنجا مروه و عرفات است و اینجا محل نور ذات. حضرت محمد مصطفی «ص» آن کعبه را از بتان پاک کرد؛ تو این کعبه را از اصنام هوی و هوس پاک گردان:

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل يك كعبه صورت است و يك كعبه دل
تا بتواني زیارت دلها کن كافزون ز هزار كعبه باشد يك دل

ای عزیز! در رعایت دل ها کوش و عیب کسان می پوش.

بایزید بسطامی

ابویزید طیفور پسر عیسی پسر سروشان بسطامی (۲۳۴ - ۱۶۱ هـ. ق.) بشارتگر ایثاری انسانگراست. می گفت: هلاک عارف در دو چیز است. یکی خلق را حرمت نداشتن و یکی حق را منت نداشتن.

در «تذکرة الاولیاء» عطار نیشابوری در شرح احوال بایزید آمده است: چون کار او بلند شد سخن او در حوصله اهل ظاهر نمی گنجید. حاصل هفت بارش از بسطام بیرون کردند. وقتی که وی را از شهر بیرون می کردند پرسید: جرم من چیست؟ گفتند: تو کافری. گفت: خوشا بحال مردم شهری که کافرش من باشم.

تنگ نظران بسطام بایزید را بسیار آزار و اذیت کردند. سعدی در «بوستان» شرحی از این پیگرد غیر انسانی که عموماً از سوی عوام صورت می گیرد، دارد:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید ز گرما به آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بیخبر فرو ریختند از سرایی به سر
همی گفت ژولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان به روی
که ای نفس من در خور آتشم به خاکستری روی در هم کشم؟

نقل است که شیخ شبی از گورستان می آمد. جوانی از بزرگ زادگان بسطام بر ربط میزد. چون نزدیک شیخ رسید، شیخ گفت: لا حول و لا قوه الا بالله. جوان بر ربط بر سر شیخ زد، هم بر ربط و هم سر شیخ هر دو بشکست! سحرگاه بهای بر ربط به دست خادم داد، و با طبقی حلوا پیش آن جوان فرستاد و عذر خواست، و گفت: او را بگویی که: بایزید عذر می خواهد و می گوید که دوش آن بر ربط در سرما شکستی. این زر بستان و دیگری را بخر. و این حلوا را بخور تا غصه شکستگی و تلخی آن از دلت برود. چون جوان حال چنان دید بیامد و در پای شیخ افتاد، و توبه کرد، و بسیار بگریست، و چند جوان دیگر با او موافقت کردند به برکت اخلاق شیخ. و سعدی در «بوستان» این داستان را به نظم کشید:

یکی بر ربطی در بغل داشت مست به شب، در سر پارسایی شکست
چو روز آمد آن نیک مرد سلیم بر سنگدل برد يك مشت سیم
که: دوشنبه معذور بودی و مست ترا و مرا بر ربط و سر شکست!
مرا به شد آن زخم و بر خاست بیم ترا به نخواهد شد الا به سیم

از این دوستان خدا برسرند

که از خلق بسیار بر سر خورند

بایزید می گفت: مرید من آنست که بر کناره دوزخ بایستد و هر که را خواهند بدوزخ برند دستش گیرد و به بهشت فرستد و خود بجای او بدوزخ رود. سعدی می گوید که بایزید بسطامی دعا می کرد و از سر نیاز می گفت:

چه بودی که دوزخ زمن پر شدی مگر دیگران را رهایی بدی

بایزید گفت هیچ کس بر من غلبه نکرد، مانند جوانی از اهل بلخ که به قصد حج بر ما وارد شد و گفت: بایزید! حد زهد در نظر شما چیست؟ گفتم اینکه چون بیابیم بخوریم و چون نیابیم سپاس گزاریم. گفت: پیش ما سگان بلخ نیز چنینند. گفتم پس حد زهد پیش شما چیست؟ گفت: اینکه، چون نیابیم شکر کنیم و چون بیابیم ایثار کنیم و بر دیگران بخشیم.

بسیاری از عرفا هدف نهائی ادیان را التیام زخم ها و دردهای بشر می دانند و در بند مناسک و ظواهر نیستند. از بایزید نقل است که گفت مردی در راه حج پیشم آمد. گفت: کجا میروی؟ گفتم: به حج. گفت: چه داری؟ گفتم: دویست درم. گفت: بیا بمن ده که صاحب عیالم و هفت بار گرد من در گرد که حج تو اینست. گفت چنان کردم و بازگشتم. این انسانگرائی ژرف را مولوی چنین بنظم آورده است:

از برای حجّ و عمره می دوید
مر عزیزان را بکردی باز جست
کو بر ارکان بصیرت متکی است
باید اول طالب مردی شوی -
تا بیاید خضر وقت خود کسی
بود در وی فرّ و گفتار رجال
همچو پیلی دیده هندستان به خواب
چون گشایش آن، نبیند ای عجب
دل درون خواب، روزن می شود
عارف است او، خاک او در دیده کش
مسکنت بنمود و در خدمت شتافت
یافتش درویش و هم صاحب عیال
رخت غربت را کجا خواهی کشید؟
گفت: هین با خود چه داری زاده
نک بیسته سخت بر گوشه ردی است
وین نکوتر از طواف حج شمار
دان که حج کردی و شد حاصل مراد
صاف گشتی بر «صفا» بشتافتی
صد بها و عز و صد فریافتی
که مرا بر بست خود بگزیده است
خلقت من نیز خانه سر اوست
واندرین خانه بجز آن حی نرفت

سوی مکه شیخ امتّ بایزید
او به هر شهری که رفتی از نخست
گرد می گشتی که اندر شهر کیست
- گفت حق کاندل سفر هر جاروی
بایزید اندر سفر جستی بسی
دید پیری با قدی همچون هلال
دیده نابینا و دل چون آفتاب
چشم بسته، خفته بیند صد طرب
بس عجب در خواب، روشن می شود
آنکه بیدارست، بیند خواب خوش
بایزید او را چو از اقطاب یافت
پیش او بنشست می پرسید حال
گفت: عزم تو کجا ای بایزید
گفت: قصد کعبه دارم از پگه
گفت: دارم از درم نقره دویست
گفت: طوفی کن بگردم هفت بار
و آن درمها پیش من نه ای جواد
عمره کردی، عمر باقی یافتی
بایزید کعبه را دریافتی
حق آن حقی که جانت دیده است
کعبه هر چندی که خانه بر اوست
تا بکرد آن کعبه را دروی نرفت

چون مرا دیدی خدا را دیده یی	گرد کعبه صدق برگردیده یی
خدمت من طاعت و حمد خداست	تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو بازکن در من فکر	تا ببینی نور حق اندر بشر
با یزید آن نکته ها را هوش داشت	همچو زرین حلقه اش در گوش داشت
آمد از وی بایزید اندر مزید	منتهی در منتهای آخر رسید

در «لسان الطیر» اثر نظام الدین علیشیر نوایی آمده است: یکی از مریدان در راه مکه نزد او میرود و هنگام بازگشت دوباره پیش وی در می آید و می گوید که خانه کعبه را دیده اما خداوند در آن نبوده است. با یزید او را می گوید: خداوند خانه همواره در راه با تو بوده است.

بایزید می گفت: یا چنان نمای که باشی، یا چنان باش که نمایی.

او در بیان و تعبیر جذبه های قلبی خویش بی پروا و دلیر بود. گویند وقتی مودن بانگ در داد: الله اکبر. بایزید افزود: و انا اکبر منه. () وقت دیگر سبحان الله شنید، گفت: «سبحانی، سبحانی، ما اعظم شأنی سبحان» (سبحان مراست، سبحان مراست و چه بزرگ جایگاهی است مرا)

شهاب الدین ابوسعید

کرامت انسان با به رسمیت شناختن حریم خصوصی او و عدم دخالت در زندگی فردی وی و عدم تحمیل در حیات خصوصی او تجلی می یابد. شهاب الدین ابوسعید، مؤلف «تاریخ شاهی» (قراخانیان)، در باره اختناق حاکم در دوران خود تأکید می کند: "مرد با زن خود -در جامه خواب- ترسیدی که سری گفتم یا رازی در عبارت آوردندی"

مسعود سعد سلمان

امیر مسعود بن سعد بن سلمان (۵۱۸ - ۴۳۸ هـ. ق) که هیجده سال در زندان شاهان غزنوی به سر برد، می گوید:

آسان گذران کار جهان گذران را	زیرا که جهان خواند خردمند جهان را
او به درستی بشر را قادر به ایجاد جهانی کم رنج تر می داند:	

همچو ما روزگار مخلوق است	گله کردن ز روزگار خطاست
گله از هیچ کس نباید کرد	کز تن ماست آنچه بر تن ماست

عين القضاة

عين القضاة همداني (۵۲۵ - ۴۹۲ هـ.ق.) كتابی به نام «غاية الامكان في دراية المكان» در شناختن امكانة جسمانيات و روحانيات و ازمنه آنها تصنيف کرده است و در مقدمه آن می گوید: " و اين مجموعه را غاية الامكان في دراية المكان نام کردیم حق تعالی اين کتاب شريف را سبب زيادتی ايمان و معرفت خواننده و شنونده کناد و ما را فتنه خلق و خلق را فتنه ما مگرداناد بلطفه و کرمه و سعته".

عين القضاة در ضمن نکوهش تعصب، علت نوشتن اين رساله را اينطور شرح ميدهد: "و بايستی که ما اين اسرار عزيز بزرگوار را در صميم جان و سويدای دل مخزون و مکنون داشتیمی نه از راه بخل بلکه از راه عزت و نفاست و ليکن عذر در جلوه کردن اين مخدره آنست که وقتی در اثنای سخن و حالتی گرم بر زبان ما برفت که لفظ مکان در اخبار آمده است آنرا انکار نبايد کرد وليکن مکان هر چیزی ببايد شناخت تا تشبيه از راه بر خيزد پس جماعتی کور دلان و شور بختان از سر تعصب و حسد و عناد و جحود اين کلمه را دست آویز کردند و بر نجائیدن ما میان در بستند و رقم تشبيه بر ما کشيدند و به تکفير ما حکم کردند و فتوی دادند تا ناچار از بهر اظهار برائت ساحت خود از غبار تشبيه اين مخدره عذرا را بر آن عنيان علم طبيعت عرض بايست کرد و اين يوسف با جمال را بدان کور دلان جلوه بايست داد اگر چه معلوم بود که درد تعصب و حسد درمان نپذيرد و آب باران که ماده حياتست مردار را جز تباهی نيفزايد "

از شرح فوق معلوم ميشود که زمان تأليف کتاب در اواخر عمر عين القضاة و در موقعی بوده که وی را باتهام کفر و الحاد و زندقه محکوم کرده و بکشتن او فتوی داده بودند و بدین سبب در اول مجموعه فصلی در توحيد آورده است.

عين القضاة در زندان به تأليف کتاب «شکوي الغريب عن الاوطان الي علماء البلدان» پرداخت.

او را به امر قوام الدين درگزینی از بغداد به همدان بردند و در سال ۵۲۵ هجري بر در مدرسه ای که در آن به تربيت و ارشاد مریدان و وعظ می پرداخت بر دار کردند. سپس پوست از تنش کشيدند و در بوریائی آلوده به نفت پيچيده، سوزانيدند و چون حسين بن منصور حلاج خاکسترش را بباد دادند. با او همان کردند که خود او خواسته بود:

و آن هم به سه چیز کم بها خواسته ايم	ما مرگ و شهادت از خدا خواسته ايم
ما آتش و نفت و بوریا خواسته ايم	گر دوست چنین کند که ما خواسته ايم
سلطان جهان در دل بیچاره ماست	محراب جهان جمال رخساره ماست
در گوشه دیده های خون خواره ماست	شور و شر و کفر و توحيد و يقين

عين القضاة می نویسد: شدي در ابتدای حالت. ابویزید بسطامي گفت: الهي راه به تو چگونه است؟ «ارفع نفسك من الطرایق فقد وصلت» گفت: تو از راه برخیز که رسیدی، چون به مطلوب رسیدی طلب نیز حجاب راه بوده، ترکش واجب باشد.

گفتم ملکا تو را کجا جویم من
گفتا که مرا مجو به عرش و به بهشت
وز خلعت تو وصف کجا گویم من
نزد دل خود که نزد دل پویم من
آتش بزمن بسوزم این مذهب و کیش
تا کی دارم عشق نهان در دل ریش
عشقت بنهم به جای مذهب در پیش
مقصود رهی تویی نه دین است و نه کیش

مهستی گنجوی

مهستی گنجوی (سده ششم هجری) شاعره آزاده، رباعی سرا، سنت شکن ژرف اندیش، خرافه ستیز، عاشق، زیبا رو و نوازنده بربط، چنگ، عود و تار زندگیش و با افسانه مرز مشخصی ندارد. اندک اشعار بجای مانده از او از حوادث زمانه و تیغ سانسور و کتاب سوزان و کتاب شویان قشریون، حکایت از زیباروئی آزاده، جسور، خردمند و بی پروا دارد. صد هاسال ها پیش از مبارز و بسیج گسترده زنان برای حقوق و آزادی خویش و نبرد علیه حجاب و خانه نشینی می گوید:

ما را به دم پیر نگه نتوان داشت
در حُجره دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بُود
در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

مهستی ستایشگر خلاقیت، آفرینش، کار و تولید است. تولید کنندگان نعمات مادی را عاشقانه دوست دارد. در ستایش نانوا:

سهمی که مرا دلبر خباز دهد
در چنگ غمش بمانده ام همچو خمیر
نه از سر کینه کز سر ناز دهد
ترسم که به دست آتشم باز دهد
در ستایش صحاف:

صحاف پسر که شهره ی آفاق است
با سوزن مژگان بکند شی—رازه
چون ابروی خویشتن به عالم طاق است
هر سینه که از غم دلش اوراق است
در ستایش نعلبند:

آن کودک نعلبند داس اندر دست
زین نادره تر که دید در عالم پست؟
چون نعل بر اسب بست از پای نشست
بدری به سُم اسب هلالی بر بست
در ستایش رخنشوی:

با ابر همیشه در عتابش بینم
گر مردمک دیده ی من نیست، چرا؟
جوینده ی تاب آفتابش بینم
هر گه که طلب کنم، در آیش بینم
در ستایش اذان گو:

مؤذن پسری تازه تر از لاله مرو
آوازه قامت خوشش چون برخاست
رنگ رخس آب برده از خون تذرو
در حال به باغ در نماز آمد سرو
در ستایش تیر انداز:

کاشکی انگشتوانت بودمی
تا در انگشتت همی فرسودمی

تا هر آنگاهی که تیر انداختی

خویشتن را کج بدو بنمودمی

طنزی در ذم قاضی شهر:

قاضی چو زنش حامله شد زارگریست
من پیرم و کیر من نمی خیزد هیچ

گفتا ز سرکینه که این واقعه چیست؟
این قحبه نه مریم است این بچه زکیست؟

زیبائی و اعتماد به نفس:

تا سنبل تو غالیه سایبی نکند
گر زاهد صد ساله ببیند دستت

باد سحری نافه گشایی نکند
در گردن من که پارسایی نکند

وقار، غرور و بلند همتی زنی آزاده که در پاسخ به یکی از نامه ها به عاشق خود
میر احمد موج می زند:

تن با تو بخواری ای صنم درندهم
یکباره سر زلف به خم درندهم

با آنکه ز تو به است هم درندهم
در آب بخشیم خوش ونم درندهم

در عالم عشق تا دلم سلطان گشت
اندر ره خود، مشکل خود، خود دیدم

آزاد ز کفر و فارغ از ایمان گشت
از خود چو برون شدم رهم آسان گشت

در بتکده پیش بت تحیات خوش است
تسبیح و مصالای ریایی خوش نیست

با ساغر یک منی مناجات خوش است
زنار نیاز در خرابات خوش است

ایام چو آتشکده از سینه ماست
اینک به مثل چو کوزه ای آب خوردم

عالم: کهن از وجود دیرینه ماست
از خاک برادران پیشینه ماست

دوشم بگرفت آن نگار سر مست
گفتم که شب است، دستم از دست بدار

کز دست من دلشده نتوانی رست
تا با تو نگیرم کسی دست به دست

در دل همه شرک و روی در خاک چه سود
خود را در میان خلق زاهد کردن

چون زهر به جان رسید تریاک چه سود
با نفس پلیید و جامه پاک چه سود

رشوه، مسلما دستاورد اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی نیست.

زحمتکشان شهر و روستای ما در تمام دوران تاریخ ما با آن روبرویند. شاعره
آزاده، زبان حال یک زن زحمتکش تهیدست در برابر ماموران دولتی، که از او رشوه
و پاره (انعام) می خواهند، به طنز غم انگریزی به نظم در آورده است:

گفتی که ترا بسی غمخواره است
گر رشوه طلب کنی مرا کون پاره است

بی رشوت و پاره از توام صد پاره است
ور پاره طلب کنی مرا کس پاره است

تاکید بر این حقیقت که جامعه ما احتیاج به یک خرافه زدائی، اسطوره زدائی و تقدس
زادئی بنیادین دارد، در آثار بسیاری از بزرگان ما، از دیرباز، وجود دارد. خرافه ستیزی
با زبان برآی طنز مهستی:

از رسول بزرگ واعظ شهر
که بروز قیام حی قدیم
هر چه از کافر و مسلمان هست

گفت روزی حکایتی خندان
چو دهد امتزاج چار ارکان
جمع کردند با تن عریان

می کند جبرئیل از مخلوق رده هائی جدا زیبر و جوان
هرچه پیر است سوی نار برد هر چه باشد جوان برد به جنان
پیر زالی کریه وبد منظر گفت با واعظ خجسته بیان
این حدیثی که نقل فرمودی زآن رسول بزرگ هر دو جهان
شامل حال ما اگر باشد تیز بر ریش آدم نادان

برخورداری از نعمات زندگی در برابر ترک دنیای قشریون، تقدس خشک، رهبانیت و ریاضت کشی مذهبی:

ای پور خطیب گنجه پندی بپذیر از طاعت و معصیت خدا مستغنی است هنگام صبح گربت حور سرشت هر چند که از من این سخن باشد زشت	بر تخت طرب نشین به کف ساغر گیر باری تو مراد خود در این عالم گیر پرمی قدحی دهد به من بر لب کشت سگ به زمن ار کنم یاد بهشت
چون نیست زهرچه هست جز باد بدست پندار که هرچه هست، در عالم نیست از منزل کفرتا به دین یک نفس است این یک نفس عزیزا خوش می دار	چون نیست زهرچه نیست نقصان و شکست وانگار که هرچه نیست، در عالم هست وز عالم شک تا به یقین یک نفس است کز حاصل عمر ما همین یک نفس است
لعل تو مکیدن آرزو می کردم در مستی و در جنون و در هشیاری بر خیز و بیا که حجره پرداخته ام بامن به کبابی و شرابی در ساز	می با تو کشیدن آرزو می کردم چنگ توشنیدن آرزو می کردم وز بهر تو پرده ای خوش انداخته ام کاین هر دو ز دیده و ز دل ساخته ام
در وقت بهار جز لب جوی مجوی جز باده ی گلرنگ به شبگیر مگیر	جز وصف رخ یار سمن بوی مگوی جز زلف بتان عنبرین بوی مجوی

قشریت و تنگ نظری در جامعه منجر به ریاکاری گسترده می شود. شخصیتی در نهان و شخصیتی دیگر برای بیرون. افشای ریاکاری مذهبی:

یک دست به مصحفیم و یک دست به جام مائیم در این گنبد ناپخته ی خام	گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام نه کافر مطلق نه مسلمان تمام
پیوسته خرابات ز زندان خوش باد آن دلق دوصد پاره و آن صوف کبود	در دامن زهد زاهدان آتش باد افتاده بزیر پای دردی کش باد
هم مستم و هم غلام سرمستانم من بنده ی آن دم که ساقی گوید	بیزار ز زهد و بنده ی رندانم یک جام دگر بگیر و من نتوانم

از رباعیات مهستی و گواهی برخی از تذکره نویسان، و رباعی که دیگران در باره او گفته اند، چنین بر می آید که مهستی به فرمان شاه به زندان افتاد و وحشیانه شکنجه شد:

شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند بریاد سماع و چنگ و چاکر گیرند
دست چومنی که پای بند طرب است در خام نگیرند که در زر گیرند

شه کُنده نمود سرو سیمین تن را زین عارضه ضجه خاست مرد و زن را
افسوس که در کُنده بخااهد سودن پایی که دوشاخه بود صد گـردن را

فضل الله نعیمی

فضل الله نعیمی (- ۷۴۰ هـ. ق.) بنیانگذار فرقه حروفیه، برای مصون ماندن از
تکفیر و تعقیب شریعتمداران و حامیان حکومتی آنان، اشاره کرد:

تا به من ره نبرد کس بجز از من، هرگز در صورهای پراکنده از آن میآیم
در شرایط خفقان و تفتیش عقاید محتسبان می گفت:
مکن آه ای دل پر غم! بپوش اسرار دل محکم

که نامحرم، خطابین است و می باید خموش آمد

سیف بن محمد هروی

"امر به معروف و نهی از منکر" یکی از دستاویزهای تجاوز قشریون به حریم
خصوصی مردم است. سیف بن محمد هروی (پس از ۷۲۱- ۶۸۱ هـ. ق.) در ذکر حوادث
سال ۷۰۰ هجری در «تاریخ نامه هرات» در باره ماهیت یکی سینه چاکان "امر به معروف
و نهی از منکر" می نویسد:

در این سال، ملک فخرالدین حکم فرمود که عورات [=زنان] به روز از خانه
بدر نیایند و هر عورتی که به روز بیرون آید، شمس‌الدین قادیسی که محتسب
است، چادر او را سیاه کند و او را سر برهنه به محلت‌ها و کوی‌ها برآرد تا
تجربه دیگران باشد... و خرابات را برانداخت و مقامران [=قماربازان] را سر
و ریش تراشید به بازار آورد و شراب‌خوارگان را بعد از اقامت حدود شرع
نبوی، در زنجیر کشید و به‌کار گل کشیدن و خشت زدن مأمور گردانید... و
اکثر سیاست او به زندان و حزن‌دادن و چوب‌زدن و گل‌کشیدن بودی و با وجود
این همه امر به معروف و نهی از منکر، البته، هر شب آواز چنگ و نغمه‌ء عود
شنیدی و شراب صافی نوشیدی.

راغب اصفهانی

راغب اصفهانی (درگذشت ۵۰۲ هـ. ق.) در «محاضرات الادباء و محاورات

الشعراء و البلغاء» می نویسد:

"فقیهان در روا بودن موسیقی اختلاف کرده اند. من با هر دو گروه مخالفت
کرده می گویم: که شنیدن آن واجب است "

ناصر خسرو

ناصر خسرو (۴۸۱ - ۳۹۴ ه. ق.) فیلسوف، شاعر، نویسنده و رزمنده سترگ، که متعصبان روزگارش حضورش را در بلخ برنتافتند و او را با تهمت های بددین، قرمطی، "ملحد"، "معتزلی"، "مهدورالدم"، "غالی" و "رافضی" از آن سرزمین به نیشابور و مازندران و سپس یمکان بدخشان آواره کردند.

باور به تقدیر انسان را کرخت و تخدیر می کند. توده های ستمدیده را به ثابت بودن وضع ناهنجار قانع و فکر تلاش برای یافتن راه حل باز می دارد. ناصر خسرو در قصیده ای معروف بر تقدیرگرایان به تندی می تازد و می گوید:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را	برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را	نشاید ز دانش نکوهش بری را
هم امروز از پشت بارت بیفگن	میفگن به فردا مر این داوری را
چو تو خود کنی اختر خویشرا بد	مدار از فلک چشم نیک اختری را
به چهره شدن چون پری کی توانی	به افعال مانده شو مر پری را
تو باهوش و رأی از نکومحضران چون	همی برنگیری نیکومحضری را
سپیدار ماندست بی هیچ چیزی	از ایرا که بگزید مستکبری را
اگر تو ز آموختن سر نتابی	بجوید سر تو همی سروری را
بسوزند چوب درختان بی بر	سزا خود همین است مر بی بری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد	به زیر آوری چرخ نیلوفری را

با شجاعت با فقیهان قشری قدرت طلب وارد جر و بحث می شود و آنها زیر تازیانه انتقاد می گیرد و می گوید:

ای حیلت سازان! جهلای علما نام!	کز حیلہ مر ابلیس لعین را وزرائید
ایزد چو قضای بد بر خلق بیارد	آنگاه شما یکسره در خورد قضائید
چون حکم فقیهان نبود جز که به رشوت	بی رشوت هر یک ز شما خود فقهایید
گر راست بخواهید چو امروز فقیهان	تزویرگرانند شما اهل ریائید
چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید	در وقت، شما بند شریعت بگشائید
اندر طلب حکم و قضا بر در سلطان	مانند عصا مانده شب و روز بیائید
با جهل، شما در خور نعلید به سر بر	نه در خور نعلی که پوشید و بیائید

تفکر انتقادی، خردباوری و خردگرایی و در پی آن حق شک کردن و کرامت فردیت و بلوغ و اختیار انسان با سنت ها و اصول احکامی جزمی که برحقی، سودمندی و درستی آنها از پیش ثابت و قطعی است، سازگار نیست. براین بستر، قشریون همواره عوام را علیه روشنگران و خرافه ستیزان بسیج می کنند:

سلام کن زمن ای باد مر خراسان را	مر اهل فضل و خرد را نه عام نادان را
چون خلق جمله به بازار جهل رفته شدند	همی ز بیم نیارم گشاد دکان را

زانکه دین را دام سازد بیشتر پرهیز کن
 زآنکه سوی او چو آمد، صید را زنهار نیست
 حیلت و مکر است فقه و علم او و، سوی او
 نیست دانا هر که او محتال یا مگار نیست
 گاه گوید: زین ببايد خورد کاین پاک است و خوش
 گاه گوید: نی نشاید خورد کاین کشتار نیست

این رشوت خواران فقها اند شما را
 منبر عالمان گرفته ستند
 دشمن عاقلان بی گنه اند
 بر دروغ و زنا و می خوردن
 ور ودیعت نهند مال یتیم

ناصر خسرو از امیران و شاهان بیزار است و مدیحه سرائی نمی کند:
 که مایه است مر جهل و بد گوهری را
 دروغ است سرمایه مر کافری را
 مر این قیمتی در لفظ دری را
 به علم و به گوهر کنی مدحت آن را
 به نظم اندر آری دروغ و طمع را
 من آنم که در پای خوکان نریزم

خلق جهان جملگی نهال خدایند
 هیچ نه بشکن تو این نهال و نه بفکن

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت
 نزدیک خداوند بدی نیست فراموش
 معرفت شناسی قشری از پرسش گریزان است و هر گونه فعالیت مبتنی بر عقلانیت
 و آزادی خود رهبری و خودسامانی را با تهمت، تکفیر و خشونت نفی می کند. آنها بشریت
 چاره جو و چاره ساز را از اندیشیدن منع می کنند و برای تداوم معرفت ایستا و سنگ
 واره خویش تقلید و پیروی اقناع ناشده را تحمیل می کند. ناصر خسرو از جمله نادر
 اندیشمندان ایرانی است که روی سخن به توده ها دارد. او از جهل بنیان کن، تقلید و پیروی
 بی چون و چرای آنها انتقاد می کند و سعی در روشنگری دارد:

ای امت بدبخت بدین زرق فـروشان
 خواهم که بدانم که مر این بی خردان را
 طاعت زچه معنی و برای چه نمایید؟
 کز حیله مر ابلیس لعین را وزرایید
 هر گه که در کیسه رشوت بکشایند
 در وقت شما بند شریعت بکشایید
 گفتند که موضوع شریعت نه به عقل است
 گفتم که نماز از چه بر اطفال و مجانین
 زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر
 واجب نشود تا نشود عقل مخیر؟
 زیرا که نشد حق به تقلید مشهر
 تقلید نپذیر فتم و حجت نهفتم

ایزد چو بخواهد بگشاید در رحمت
 غره مشو بدان که کسی گوید
 دشواری آسان شود و صعب میسر
 زیرا که علم دینی پنهان شد
 بهمان فقیه بلخ و بخارا شد
 پذیر قول جاهل تقلیدی

حاکم خود باش و به دانش بسنج
 بنگر و با کس مکن آن ناسزا
 هر چه کنی راست به معیار خویش
 آنچه نداریش سزاوار خویش
 داور خود باش به منقار خویش
 آنچت از او نیک نیاید مکن

مر مرا آنچه خواهی که بخریّ فروش
 بر تتم آنچه تنت را نپسندی مپسند

ابن یمین

امیر فخرالدین محمود بن یمین‌الدین طغرای فریومدی (۷۶۹ - ۶۵۸ هـ. ق.)، که دیوانش شعرش در جنگ به غارت رفت و ناگزیر شد با گرد آوردن شعرهای پراکنده خویش دیوانی جدید تنظیم کند بر حرمت انسان تاکید دارد:

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه ای
 وگر کفاف معاشت نمی شود حاصل
 یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
 روزی و شام شبی از جهود وام کنی
 کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی
 وز کوزه شکسته یی، دمی آب سرد
 یا خدمت چون خودی، چرا باید کرد؟
 یک نیمه نان، اگر شود حاصل
 مخدوم کم از خودی، چرا باید بود؟

باور به عظمت و شکوه انسان راهگشای دوری جستن از تنگ نظری است. سیاست، مذهب، فرهنگ و هنر برای خدمت به انسان است نه برعکس:

هزار بار پیاده اگر به کعبه روی
 هزار مسجد اگر همچو مسجد اقصی
 که بر طریق توکل سپرده باشی راه
 به دسترنج خود از خاک برکشی از راه
 به تیغ اگر برهانی ز کافر بدخواه
 به کسب خویش گرایمن کنی ز راه الله
 که از درون صاحب‌دلی بر آری آه
 هزار اسیر مسلمان متقی هر روز
 هزار برهنه و گرسنه را
 ثواب اینهمه در جنب این گنه باد است

زدم از کتم عدم، خیمه به صحرای وجود
 بعد از اینم کشش طبع، به حیوانی بود
 چون رسیدم به وی، از وی گذری کردم و رفت
 قطره هستی خود را گهری کردم و رفت
 گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت
 همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت
 بعد از آن در صدف سینه انسان به صفا
 با ملائک پس از صومعه قدسی را
 بعد از آن ره سوی او بردم بی ابن یمین

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که گر خار کاری سمن ندروی
اهل عالم همه کشاورزند هرچ کارند هم چنان دروند

امام محمد غزالی

ابوحامد محمد بن احمد غزالی طوسی (۵۰۵ - ۴۵۰ هـ. ق.)، معروف به حجة الاسلام شکاک و منتقد بزرگ ایرانی، در عصر شدت منازعات سیاسی و فکری، در خراسان متولد شد. آنچه در مورد غزالی جالب توجه است او هم بعنوان فیلسوف تفکیر شد و هم فلاسفه دیگر را تکفیر کرد.

ستیز تاریخی تعبد با تعقل، دامن فلسفه را نیز می گیرد. جمال الدین ابوالفرج بن الجوزی (۵۹۷ - ۵۰۸ هـ. ق) در ستیز با فلاسفه در کتاب «تلبیس ابلیس» می گوید:

"ابلیس از آن جهت توانست فیلسوفان را بفریبد که این فیلسوفان به نظر و خرد خویش اکتفاء جستند و سخنان خود را بر بنیاد خیالات خویش مبتنی کردند و به کلام پیمبران توجهی نکردند. آنها فی المثل آفریدگار را انکار نمودند و بسیاری از آنان ثابت کردند که عالم را علتی قدیم است. لذا به قدم عالم معتقد شدند و زمین را ستاره ای در فلك پنداشتند و مدعی شدند که هر ستاره ای مانند زمین عالمی است و حتی برخی به نبودن آفریدگار جهان معتقد شدند... آنان رستاخیز بدن و عودت ارواح را انکار کردند و منکر بهشت و دوزخ جسمانی گردیدند و مدعی شدند که این سخنان را برای عوام گفته اند تا ثواب و عقاب روحانی را در یابند..."

غزالی در «تهافت الفلاسفه» در سه عرصه عمده به فلاسفه اعتراض می کند: انکار خلق شدن جهان از عدم، انکار علم خدا بر جزئیات و عدم اعتقاد به حشر جسمانی:

"حال اگر گوینده ای بگوید: اعتقادات این قوم [منظور پیروان فلسفه ارسطو مثل فارابی و ابن سینا] را به تفصیل بیان کردید، حال آیا به طور قطع به کفر آنها فتوا می دهید، و کشتن کسی را که به اعتقاد این جماعت باشد اجازه می دهید؟

گوییم: در سه مسئله از تکفیر آنها چاره نیست:

- ۱ - در مسئله قَدَم عالم، و نیز اینکه می گویند "تمام جواهر قدیم می باشند".
- ۲ - در مسئله اینکه می گویند، خدای تعالی، به جزئیات کارهای انسانها آگاهی ندارد، و تنها کلیات را می داند.
- ۳ - اینکه آنها منکر «حشر اجساد» یا «معاد جسمانی» هستند.

امام محمد غزالی با بیان اندیشه های فلسفی خود، سخت مورد حمله متعصبان قرار می گیرد و متهم به زندقه و الحاد می شود. با آنکه او از مذهب دفاع می کرد، ولی از آنجا که به عقاید صوفیه گروید و آموزش منطق را ضرور می دانست و در مجادلات فلسفی تعصب نداشت و در بسیاری از قضاوت های دینی و عرفانی و فلسفی و کلامی خود بدیع

و مستقل و معتدل بود، لذا دشمنی عجیبی را از هر سو برانگیخت تا آنجا که خود بدین نتیجه رسید که "این روزگار سخن مرا احتمال نکند" و هر آنچه می گوید "در و دیوار به معادات برمی خیزد". اعتراضات فقهای متعصب قشری آن عصر از قبیل "ابن قیم" و "ابن جوزی" به غزالی نشان می دهد که چه تنگ نظری عجیبی در آن ایام وجود داشته و چه اندازه آزاد اندیشی، پیامد مرگبار داشت.

یکی از مخالفان غزالی بنام ابوالولید طرطوشی می گوید:
"اما راجع به غزالی، من وی را دیدم و با او سخن گفتم. او را چنان یافتم که فضایل بسیار و عقل و هوش فراوان دارد و در تمام عمرش ممارست در علوم کرده و سپس از طریقه علماء برگشته و در طریقه صوفیه در آمده و به علوم پشت پا زده و با وسواس شیطانی سر و کار پیدا کرده و چون با آراء فلاسفه و اشارات و کنایات حلاج مأنوس شده است، بر فقهای متکلمین طعن می زند و از این جهت در گیراگیر کفر و بی دینی است." (جلال الدین همائی، ۱۳۴۲)

غزالی پس از گرایش به تصوف سعه از تعصب دوری گزید و سبب همین بی تعصبی درباره او سخنان گوناگون گفتند از جمله اینکه حرام و حلال در مذهب او معلوم نیست و کس نمی داند که غزالی چه دینی دارد، اما او در جواب نوشت: "در شرعیات مذهب قرآن دارم و در معقولات مذهب برهان و هیچ کس را از ائمه تقلید نمی کنم نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابوحنیفه بر من براتی"

آزادگی، شادی و خلاقیت همواره در تاریخ بشر قشریت، غم و انجماد فکری را در مقابل خود داشته است. موسیقی و رقص همیشه زیر ضرب قشریت عبوس بوده و است. غزالی در کتاب «کیمیای سعادت» که در آن به امور دین و دنیا از زاویه دید صوفیان می پردازد، به دفاع از سماع و موسیقی بر می خیزد و می گوید:

"روا نباشد که سماع حرام باشد، بدان سبب که خوش است؛ که خوشیها حرام نیست. و آنچه از خوشیها حرام است، نه از آن حرام است که خوش است، بلکه از آن حرام است که در وی ضرری است و فساد. چه آواز مرغان خوش است و حرام نیست. بلکه سبزه و آب روان و نظاره در شکوفه و گل خوش است و حرام نیست. پس آواز خوش در حق گوش، همچون سبزه و آب روان در حق چشم، و همچون بوی مشک در حق بینی، و همچون طعام خوش در حق ذوق، و همچون حکمت های نیکو در حق عقل؛ و هر یکی از این حواس را نوعی لذت است، چرا باید که حرام باشد؟"

نظامی عروضی

نظامی عروضی سمرقندی (درگذشت حدود ۵۶۰ هـ. ق.) در مقالت سوم علم نجوم در کتاب «چهار مقاله» خود اظهار نظری راجع به یعقوب اسحاق کندی دارد که حاکی از پهناوری افق دید اوست:
"یعقوب اسحاق کندی یهودی بود. اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار خود."

انوری ابیوردی

اوحدالدین محمدبن محمد انوری (۵۸۵ - ۵۱۵ هـ. ق.) که در ابیورد به دنیا آمد، می گوید:
آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت: کاین والی شهر ما گدایی بی حیاست
گفت: چون باشد گدا آن، کز کلاش تکمه ای
صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست؟
گفت: ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده ای
این همه برگ و نوا دانی که آنها از کجاست؟
در و مروارید طوقش اشک اطفال من است
لعل و یاقوت ستامش خون ایتم شماس
آنکه تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است
گر بجویی، تا به مغز استخوانش زان ماست
خواستن کدیه است، خواهی عُشر خوان، خواهی خراج
زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
هر که خواهد، گر سلیمان است و گر قارون، گداست

ابن رشد

ابن رشد (۵۹۵ - ۵۲۰ هـ. ق.) که اندیشه هایش که توفانی در اروپای قرون وسطی به پا نمود و با عکس العمل شدید و خشن مقامات کلیسا و متکلمان مسیحی روبرو شد، در پاسخ به کتاب "تهافت الفلاسفه" غزالی کتاب معروف "تهافت التهافت" را نوشته است و در آن هم به اعتراضات کلامی غزالی و هم به روش سازشکارانه ابن سینا در قبال فشار عقاید مذهبی تاخته است و از ارسطو و افکارش با سر سختی دفاع کرده است. ابن رشد مورد اتهام کفر و زندقه قرار گرفت و کتاب هایش را آتش زدند. او به بقای ماده معتقد بود و تلاش داشت فلسفه ارسطو را با اسلام تطبیق دهد. حقیقت پژوهی فلسفی و در مقابله با جزم اندیشی مذهبی او، یک نوآوری برجسته ای در تاریخ تفکر بشر است. (Averroes, 1180)

ابوعلی سینا

ابوعلی سینا بن عبدالله (۳۷۰-۴۲۸ ه. ق.)، نابغه مشرق و یکی از بزرگ ترین دانشمندان و اندیشه وران ایران و جهان است. در دورانی که خرافه و تعبد حاکمیت بلامنازع داشت، بر دانش و عقل تاکید می ورزید. قشریون در سراسر تاریخ علوم معقول (فلسفه و علوم طبیعی) را در برابر علوم منقول (اخبار و حدیث) قرار داده و نسبت به آن نظر نامساعد داشتند و دارند. تنگ نظران او را به کفر متهم می کنند و او در موضع دفاعی می گوید:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

با این دو سه نادان که چنان میدانند از جهل که دانای جهان آنانند
خرباش که این جماعت از فرط خری هر که او نه خراست کافرش میخوانند

ظاهراً ابن سینا هم برای فرار از خستگی و بی خوابی و سستی، شرابی می خورد.
ابن القفطی در «تاریخ الحکماء» از او نقل می کند:

شراب را چه گنه گر که ابلهی نوشد؟ گهی به تیغ برد دست و گه به سوی نجق
چو بوعلی می ناب ار خوری حکیمانه به حق که وجودت به حق شود ملحق
حلال گشت به فتوای عقل بر دانا حرام گشت به فتوای شرع بر احمق

داستان دیدار ابوعلی سینا استاد منطق و حکمت که از طریقه مشاء که پایه اش به دلیل عقلی است، و شیخ ابوسعید ابوالخیر که ذوق اشراق داشت و معتقد بود که علم باید به مقام شهود رسد، شنیدنی است. هم این دیدار و هم ارزیابی آن از سوی ابوعلی و ابوسعید نشانه وسعت مشرب این دو بزرگوار است. در کتاب اسرار التوحید آمده است:

"خواجه بوعلی با شیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شبانه روز با یکدیگر بودند بخلوت و سخن می گفتند که کس ندانست، و نیز به نزدیک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازت دادند و جز به نماز جماعت بیرون نیامدند. بعد از سه شبانه روز خواجه بوعلی برفت، شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند: که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت: هر چه من می دانم، او می بیند، و متصوفه و مریدان شیخ چون به نزدیک شیخ در آمدند. از شیخ سؤال کردند: که ای شیخ بوعلی را چون یافتی؟ گفت: هر چه ما می بینیم او می داند."

ابن سینا در اواخر عمر خود نظرات فلسفی مشائی خود را به شکل فلسفه مشرقی فرمول بندی کرد. او اصول عقاید فلسفه مشائی را منکر نمی شود، بلکه آنرا به شکلی تعبیر می کند که جهان عقلانی ارسطوئیان به صورت معبدی جهانی در می آید که در هر تمثیلی به انسان مربوط می شود و در تعالی روحانی وی و نیل به حقیقت وظیفه ای ایفا می کند. صد و پنجاه سال بعد فلسفه مشرقی ابن سینا مقدمه فلسفه اشراقی سهروردی می شود.

نظامی گنجوی

نظامی گنجوی شاعر و داستان‌سرای بزرگ (۶۱۴ - ۵۳۰ ه. ق.) علوم و معارف زمان خود را عمیقاً مطالعه کرد. او بر ادبیات فارسی، زبان و ادبیات عرب، نجوم و هیئت، موسیقی، قرآن، حدیث، حکمت و عرفان تسلط داشت.

در سراسرتاریخ دو چیز با وجود منع شدید ازسوی شریعت، همواره مورد توجه و اقبال و عنایت مردم بوده یکی شراب، دیگری دیگر غناء. این دو چیز را نه تنها عامه ی مردم پسندیده اند بلکه عاقلان و فرزندانگن همه ی اقوام با رعایت اعتدال و ادب ستوده اند و خود نیز از آن دو بهره مند شده اند. اما چرا این کار را انجام داده اند؟ برای آنکه ظاهراً برای گریز از دردها و غم‌ها و غصه‌های زندگانی پناهگاهی بیابند و از دیو وحشت و غم لحظه‌ای بیاسایند و دست کم زمانی فارغ و آزاد باشند. نظامی فتوای حلال بودن می را صادر کرده و در «لیلی و مجنون» می گوید:

آن می که چو اشک من زلال است	در مذهب عاشقان حلال است
در می به امید آن زنم چنگ	تا باز گشاید این دل تنگ
شیربست نشسته بر گذرگاه	خواهم که ز شیر گم کنم راه

با حربه دانش و تعقل می توان بر تعبد و جهل چیره شد. حکیم نظامی به درستی جوانان را به دانش اندوزی تشویق می کند:

ای چارده ساله قره‌العین	بالغ نظر علوم کونین
آن روز که هفت ساله بودی	چون گل بچمن حواله بودی
و اکنون که بچارده رسیدی	چون سرو بلوچ سرکشیدی
غافل منشین نه وقت بازیست	وقت هنر است و سرفرازیست
دانش طلب و بزرگی آموز	تا به نگرند روزت از روز
چون شیر به خود سیر شکن باش	فرزند خصال خویشتن باش
دولت طلبی، سبب نگه دار	با خلق خدا ادب نگه دار

گر چه من عاجزم اما تو ستمکار مباش با من آن کن که اگر با تو رود بیسندی

پیر و جوان بر خطر از کار تو	شهر و ده آزرده ز پیکار تو
من که چنین عیب شمار توام	در بد و نیک آینه دار توام
آینه چون نقش تو بنمود راست	خود شکن آینه شکستن خطاست

عمر به خشنودی دل‌ها گذار	تا ز تو خشنود بود کردگار
هر که به نیکی عمل آغاز کرد	نیکی او روی بدو باز کرد

نه با جان کسی با جان خود کرد
که هر که چاه کند افتاد در چاه

منادی شد جهان را هر که بد کرد
مگر نشنید از فراش این راه

نکند کس عمارت گل خویش
کس نگوید که دوغ من ترش است

هست خوشنود هر کس از دل خویش
هر کسی در بهانه تیز هُش است

سیف الدین باخرزی

سیف الدین ابوالمفاخر سعید بن مظفر باخرزی (در گذشت ۶۵۸ هـ. ق.) ملقب به شیخ العالم از عارفان معروف قرن هفتم هجری است. وی معاصر منکوقآن پسر تولی خان مغول بود. می گوید:

سنگی دیدم نهاده آنجا بر سنگ
واگر دیدم سنگ زنان بر دل تنگ

کردم به طواف خانه یار آهنگ
چون بود تهی ز یار، ناکرده درنگ

عنصر المعالی کیکاوس

امیر عنصر المعالی کیکاوس بن قابوس بن وشمگیر (۴۸۱ - ۴۱۲ هـ. ق.) در «قابوس نامه» حرمت حریم خصوصی را پاس می دارد:

مستی چو کنی در خانه کن، چه آنچه را که زیر آسمانه [سقف خانه] توان
کرد زیر آسمان نتوان کرد...

من منفعت نه همه از دوستان یابم، بلکه از دشمنان نیز یابم از آنچه اگر [در]
من فعلی زشت بود، دوستان به موجب شفقت بیوشانند تا من ندانم، و دشمن بر
موجب دشمنی بگوید تا مرا معلوم شود؛ این فعل بد را از خویشتن دور کنم،
پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست. تو نیز دانش آموخته باشی که
از دانایان.

دیگر، تندی و تیزی عادت مکن و زحلم خالی مباش و لکن یکباره چنان مباش
نرم که از خوشی و نرمی بخوردندت و نیز چنان درشت مباش که هرگز به
دست نسیاوندت [پساویدن: لمس کردن]. و با همه گروه موافق باش که به
موافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد. و هیچ کس را بدی میاموز
که بد آموختن دوم بدی کردن است. و اگر چه بی گناه، کسی تو را بیازارد تو
جهد کن تا تو او را نیازاری که خانه کم آزاری در کوی مردمی است. و اصل
مردمی گفته اند که کم آزاری است. پس اگر مردمی کم آزار باش.

اندر یاد کردن پندهای نوشروان عادل.... آخر گفت: فاسق متواضع این جهان جوی بهتر از عابد متکبر آن جهان جوی..... آخر گفت: اگر خواهی که نیکوترین و پسندیده ترین مردمان باشی آنچه بخود نپسندی بکس مپسند.

ابن عربی

ابن عربی (۶۳۸ - ۵۶۰ ه. ق.) بنیان‌گذار عرفان نظری، سعی کرد اندیشه تصوف را به نوعی فلسفه تبدیل کند. (عرفان را می‌توان سه دسته تقسیم کرد: نظری، قلبی و یا تعبدی) مشاجرات او با فقها منجر تکفیر و تهدید به مرگ او شد. ناچار به مکه پناه برد. نظریه وحدت وجود ابن عربی تأثیری ژرف بر اندیشمندان ایرانی داشت. اندیشه هایش بسیار روادارانه و به دور از تعصب است:

چه بسا کسی که بر زمین راه می‌پوید و زمین لعنتش می‌کند و چه بسا که بر خاک سجده می‌نماید و خاک آن را نمی‌پذیرد. چه بسا دعاکننده‌ای که کلامش از زبان تجاوز نمی‌کند. بسا دوستدار خدا در کنشت و کلیسا و بسا دشمن خدا در مسجد! کامل، ملزم نیست که در هر چیز و در هر مرحله تمام باشد. انسان کامل دانایی، نادان ست و اتصاف به اضداد، صفت خدایی است. شفقت بر خلق خدا واجب‌تر از غیرت بر دین خدا است.

ابن عربی در «فصوص الحکم» می‌گوید: "هر بنده‌ای درباره‌ی خدای پروردگار خویش اعتقادی خاص پیدا کرده است و آن را به اندازه‌ی ذوق و نظر در نفس خود دریافته است و از این روی، اعتقاد درباره‌ی خدایان مانند خود خدایان، مختلف و گوناگون شده است. ولی همه‌ی این اعتقادات صورت‌هایی از یک اعتقاد است و آن اعتقاد به خداست."

ابن عربی در دیوان «ترجمان الاشواق» [شرح آرزومندیها] که در ۶۱۰ ه. ق. در حلب به سبب این اثر، با اتهامات و انتقادات سختی مواجه شد و برخی از فقیهان بر وی خرده گرفتند که او در این کتاب نظرش به زیباییهای ظاهری و شهوانیت است، بیانی روادارانه دارد که حاکی از سعه صدر اوست:

اگر من پیش از این یک خام بودم	همه با دوستان دژکام بودم
کنون حالی دگر پیدا شد از غیب	همه اهل مذاهب گشت بی عیب
دلّم هر صورتی را شد پذیرا	چراگاه غزالان، دیر ترسا
بلی عاشق شدم، چون عاشق مست	پذیرد هر چه معشوق کرده است

ابن عربی سماع را مجاز می‌شمارد. یکی از پیروان ابن عربی، موسوم به عبدالحمید بن معین الدین قتالی رفاعی تبریزی، از روی گفته‌ی ابن عربی، سماع را به سه قسم تقسیم کرده و برای هر یک نشانه‌ای بر شمرده است:

۱. سماع طبیعی: که در آن نفس، به واسطه‌ی قوای جسمانی، اصوات حسی را می‌شنود و شوق و طرب می‌یابد

۲. سماع روحانی: که در آن روح از استماع هم آهنگی در آثار صنع الهی طربناک می گردد.
۳. سماع الهی: که در آن سر و باطن انسان کلمات الهی را بلاواسطه از هر ذره ای از ذرات کاینات می شنود، و هر لحظه حیرتش افزوده می گردد

عبدالرحمان جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۹۸ - ۸۱۷ هـ. ق.) در «بهارستان» می نویسد: در مجلس کسری سه کس از حکما جمع آمدند: فیسلوف روم و حکیم هند و بوذرجمهر. سخن به اینجا رسید که سخت ترین چیزها چیست؟ رومی گفت: "پیری و سستی با ناداری و تنگدستی" هندی گفت: "تن بیمار با اندوه بسیار" بوذرجمهر گفت: "نزدیکی اجل با دوری از حسن عمل" همه به قول بوذرجمهر رضا دادند و از قول خویش بازآمدند. نمونه های از اشعار جامی:

شیخ خودبین که به اسلام برآمد نامش خویش را واقف اصرار شناسد لیکن دام تزویر نهاده خدایا میسند	نیست جز زرق و ریا قاعده اسلامش نه ز آغاز وقوف است و نه از انجامش که فتد طایر فرخنده ما در دامش
---	--

گر خاک سر کوی مذلت باشی به زانکه به زرق خودنمایی صدسال جامی این زهد و خودنمایی چند دام بگسل به دوست گیر آرام	رسوا شده شهر و محلت باشی افسونگر هفتاد و دو ملت باشی زهد دام است و خودنمایی بند بند بشکن به عشق جو پیوند
---	---

نظم جامی دیگر و گفته واعظ دگر است	سر توحید جدا باشد و افسانه جدا
-----------------------------------	--------------------------------

بسکه زاهد به ریا سبچه صد دانه شمرد	در همه شهر بدین شیوه شد انگشت نما
------------------------------------	-----------------------------------

مخور جامی فریب سبـحـه خوانان	که دامی هست هر جا دانه ی هست
------------------------------	------------------------------

تحفه ی لایق جانان به کف آر ای زاهد	ترسـمـت دست نـگـیرد به قیامت تسبیح
------------------------------------	------------------------------------

زشیخ شهر حذر جامیا که می نگزد	دوبار مار خردمند را، زیک سوراخ
-------------------------------	--------------------------------

دلق صد پاره وسجاده صد رنگ به دوش
 شیخ ما بین که اعجوبه دوران افتاد

سبحه در گردن، عصا در کف مصلا برکتف
 پای تا سر شهرت جوی ما مکر است و شید

می فروشی هرچه است از خود فروشی بهتر است
 چند عیب می فروشان میکنی ای خود فروش

چو هست مایه واعظ چو همت او پست
 از ان چه سود که سازد بلند منبر خویش

از زرق و حيله دام به هر سونهاده اند
 تا آورند مرغ دل جاهلی به دام

لاف جمعیت دل میزنی ای شیخ ولی
 چند دعوی که چو خاصان شده ام شهره شهر

به راه خود مخوان ای شیخ مارا
 اگر از ریش کس درویش بودی

شیخ خودبین که به اسلام برآمد نامش
 دام تزویر نهاده است خدا را میسند

کشتزاری است عجب عرصه ی گیتی گه در او
 هر که را می نگری کشته ی خود می درود

قشریت مذهبی ایران (چه سنی قبل از حکومت صفوی و چه شیعه پس از به قدرت رسیدن صفوی) برخورد عقیدتی و یا مخالف را بر نمی تابد و هر گونه اندیشه و عملی که رنگ انتقاد، نارضایتی و مخالفت با بنیادها و ارزش های خود ببیند در نطفه خفه می کند. حتی عارف بلند آوازه چون جامی پروای بیان عقاید خود را ندارد. قشری شریعتمدار قدرت بسیج شده عوام را برای تکفیر و تعزیر آزادگان پشت خود دارد:

منع واعظ ز خرافات، ز غوغای عوام
 نتوانیم، ولیکن به دل انکار کنیم

بابا فغانی

بابا فغانی (درگذشت (۹۳۵ هـ. ق.) می گوید:

اگر محبت اسلام داری ای زاهد درآ به کوچه پاکان که راه دین این است

بنام ننگ مقید مشو که زاهد شهر هزار طعنه زهرکس برای نام شنید

سبحه را بگسل فغانی گریشیمان گشته ی کانچه در تسبیح زاهد نیست در زنار هست

وحشی بافقی

کمال الدین بافقی (۹۹۷ - ۹۳۰ هـ. ق.) (متخلص به وحشی برای درک افکار، شرایط روح و احساسات دیگران همدلی (empathy) می طلبد و می گوید:

به مجنون گفت روزی عیب جویی	که لیلی گرچه در چشم تو حور است
ز حرف عیب جو مجنون بر آشفت	تو کی دانی که لیلی چون نکویست
تو مو بینی و مجنون پیچش مو	تو قد بینی و مجنون جلوه ی ناز
تو لب بینی و دندان که چون است	کسی کاو را تو لیلی کرده ای نام
اگر بر دیده ی مجنون نشینی	

که پیدا کن به از لیلی نکویی
به هر عضوی ز اعضایش قصور است
در آن آشفتگی خندان شد و گفت
کزو چشمت همه بر زلف و روی است
تو ابرو او اشارت های ابرو
تو چشم او نگاه ناوک انداز
دل مجنون ز شکر خنده خون است
نه آن لیلی است کز بر من برده آرام
به غیر از خوبی لیلی نبینی

فیض کاشانی

ملا محسن فیض کاشانی (۱۹۰۱ - ۱۰۰۷ هـ. ق.) دلی پر خون از زهد فروشان دارد:

از دست زاهدان تر وزاهدان خشک صحرا و کوه وناله و افغانم آرزوست
می گویند ستایش می و معشوق در اشعار شعرا و عرفا معنی مجازی دارد و شراب
و یار مد نظر نیست. نظر شما چیست؟

پاران می ام زبهر خدا در گلو کنید	آلوده غم به می ام شست و شو کنید
ابریق می دهید مرا تا وضو کنم	در سجده ام به جانب میخانه رو کنید
وقت رحیل سوی من آرید ساغری	رنگم چو زرد شد به می ام سرخ رو کنید
تابوت من ز تاک و کفن هم ز برگ تاک	در میکده به باده مرا شستشو کنید
تا زنده ام نمی روم از میکده برون	بعد از وفات نیز بدان سوم رو کنید
دردی کشان! ز هم چو بپاشد وجود من	در گردن شما که ز خاکم سبو کنید

بی بادگان چو مستی تان آرزو شود آییـد و خاک مقبره فیض بو کنید

عمرانی

عمرانی قرن دهم

ای علم نخوانده پیش استاد مشغول به طاعت ریایی
نگرفت ز پیر عقل و ارشاد مغرور شده به خودنمایی

ای خانه خراب این دوکان چیست؟ صوفی که نه پاک و صاف باشد
تاچند به این حیل توان زیست؟ عابد که عبادت از ریا کرد
آن به که به زیر خاک باشد! آن نیست عبادت، او خطا کرد

مولانا ترکی قلندر

مولانا ترکی قلندر

از برای اعتقاد خلق ای دنیا پرست گه کنار بام و گه در رهگذر خوانی نماز
تا ببیند شاه رو! در مسجد شاهی نشین گر به امید وصول سیم و زر خوانی نماز

رضی آرتیمانی

رضی آرتیمانی شاعر قرن یازدهم (۱۳۰۷ -

ه. ق.)

صوفی بیا که کعبه مقصود در دل است حاجی به هرزه راه بیابان گرفته است

دلـم سوخت بر حال زاهد بسی که بیچاره تر زو ندیدم کسی
ز کـوی خرابات آواره ی زبان بسته حیوان بیچاره ی
ندانم چه دیدست از زنده گی؟ نمیرد چرا خود ز شرمنده گی؟
من این دین سالوس رامنکرم مسلمانی ار این بود کافر م

بسمل شیرازی

حاج علی اکبر نواب شیرازی (۱۲۶۳ - ۱۱۸۴ ه. ق.) که به «بسمل» تخلص می کرده، از فضـلای بزرگ عهد ناصرالدینشاه قاجار می گوید:

داستان عشق یک افسانه نبود بیش و لیک هر کسی طور دگر می گوید این افسانه را

پیرزاده مشهدی

پیرزاده مشهدی قرن یازدهم

دود بهر یک لقمه نان کو به کوی
چو پالان گران خرقه دوزی کند
به زهد ریایی شکست آوریم

کسی راکه نبود جوی آبروی
فش وریش را دام روزی کند
بیا تا صراحی بدست آوریم

نظام دستغیب

نظام دستغیب قرن یازدهم (۱۳۰۹ - ه. ق.) زاهد ریاکار را اینگونه نقد می

کند:

که از جان زاهد برآرم دمار
ولی دایم از ساغر کبر مست
گره در دل سبچه از دست اوست
کند بهر تحسین مردم نماز

بده ساقی آن آتش آبدار
به ظاهر بود دشمن می پرست
شمار درم ذکر پیوست اوست
نه با عشق ربطش نه میلش به ساز

در سیستم بسته ای که کرامت انسان شناخته نیست، آزادگان با تنگ نظران مقابله به مثل می کنند. با آنها با همان زبان و واژه های خودشان سخن می گویند:

سوهان دل ماست زبان در دهن او
از ننگ نسوزد سر مویی ز تن او
کافی بود از بهر عذابش کفن او

واعظ که خراشد دل ما از سخن او
دانم که پس از مردن او آتش دوزخ
هر تار شود ماری ونیشی زند او را

کلیم کاشانی

میرزا ابوطالب کلیم کاشانی (درگذشت ۱۰۶۱ ه. ق.) از اینهمه فرقه گرائی در عجب

است:

کس ز هفتاد و دو ملت این معما حل نکرد کاین همه مذهب چرا در دین یک پیغمبر است

زاهد از آب خرابات همان به که نخورد حیف ناپاک خورد آب بدان پاکی را

در آب و خاک زاهد دلمرده فیض نیست آب و گل وجود گر از کوثر آورد

شب آدینه به دروازه میخانه شهر شیخ پنهان رود و از در بازار آید

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم

اول و آخر این کهنه کتاب افتادست

نجم الدین زرکوب

نجم الدین ابوبکر محمد پسر مودود ظاهری مشهور به نجم الدین زرکوب (درگذشت ۷۱۲ هـ. ق.) از شاعران متصوف رساله ای در بیان فتوت به فارسی، بنام "کتاب الفتوه" نوشته است. اشعار زیر نمایشگر سعه صدر و رواداری اوست:

دشمن ما را سعادت یار باد	روز و شب با عز و نازش کار باد
هر که کافر خواند ما را گو بخوان	او میان مؤمنان دیندار باد
هر که خاری می نهد در راه ما	خار ما در راه او گلزار باد
هر که چاهی میکند در راه ما	چاه ما در راه او هموار باد
هر که ملک و مال ما را حاسد است	ملک و مالش در جهان بسیار باد
هر کرا مستی زرکوب آرزوست	گو که ما مستیم او هشیار باد

بابا افضل کاشانی

افضل الدین محمد حسین کاشانی معروف به بابا افضل (درگذشت ۶۶۷ هـ. ق.) بر خود شناسی تاکید دارد و می گوید:

ای آنکه تو طالب خدائی، بخود آ	از خود بطلب کز تو جدا نیست خدا
اول بخود آ، گر بخود آئی، بخدا	اقرار نمائی، به خدائی خدا

شب مهتاب، ابر پاره پاره	شراب خُرو می در پیاله
رفیقون قدر یکدیگر بدونین	خدا کی می دهد عمر دوباره

آنرا که حلال زادگی عادت اوست	عیب دگران به چشم او خوب و نکوست
معیوب همه، عیب کسان می جوید	از کوزه همان برون تراود که در اوست

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست	خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفتا غلطي ز ما نشان نتوان یافت	از ما تو هر آنچه دیده ای مایه تست

محمد عوفی

سدید الدین محمد عوفی (۶۳۵ - ۵۷۲ ه. ق.) در «جوامع الحکایات و لوامع

الروایات» می نویسد:

گویند در بصره رئیسی بود و روزی در باغ چشمش بر زن باغبان افتاد. آن زن در غایت حسن و در نهایت عفاف بود و باغبان را کاری فرمود تا از او دور شد. زن را گفت: "برو و درها را ببند." زن رفت و باز آمد و گفت: "همه درها را بستم الا یک در نمی توان بست." گفت آن کدام است؟ گفت: آن دری است که میان تو و آفریدگار است که به هیچ سیل آن در بسته نشود. رئیس چون این سخن بشنید، استغفار کرد و به توبت و انابت مشغول شد.

عمر خیام

حکیم غیاث الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری (۴۳۰-۵۱۷ ه. ق.) اندیشمند سترگ و آزاد اندیش به شدت مورد حمله قشربون و ارتجاع قرار گرفت. قفطی در «تاریخ الحکماء» تصویری گویا از روزگار سخت خیام ارائه می کند:

"معاصران زبان به قدح او گشودند و در دین و اعتقادش سخن گفتن آغازیدند، چندانکه خیام به وحشت افتاد و عنان زبان و قلم بگرفت و به عزم حج از شهر نیشابور برون رفت و پس از آنکه از کعبه بازگشت در کتمان اسرار خویش اصرار ورزید و ظواهر شرع را مراعات می کرد."

وی علاوه بر ریاضی و نجوم، در فلسفه، تاریخ جهان، زبان شناسی و فقه نیز متبحر بود. علوم و فلسفه یونان را تدریس می کرد و دانشجویان را به ورزش جسمانی و پرورش نفس تشویق می کرد. از همین رو، بسیاری از صوفیان و عارفان زمان او را به خود نزدیک می یافته اند. در مقابل اکثر فقها و علمای دین با او مخالف بودند و گاه نیز حکم به تکفیر او دادند، هرچند که تکفیر کنندگان هنوز شعر او را ندیده بودند. خیام معتقدات دینی را با بینش خاص خود که مبتنی بر دقایق فلسفی بود بررسی می کرد، شک درباره وجود خدا و جهان دیگر و بقای روح و قیامت، در ذهن خیام او را از یقین مذهبی باز می داشت:

قومی متفکرند در مذهب و دین قومی متحیرند در شک و یقین
ناگاه منادی در آید ز کمین کای بیخبران، راه نه آنست و نه این

خیام در مقدمه کتاب جبر و مقابله دوران و معاصران ریاکار خود را با دقت ترسیم می کند:

"اگر مشاهده کنند که کسی متوجه طلب حق است و شیوه او راستی است و در ترک باطل و دروغ و خودنمایی و مکر و حيله، جهد و سعی دارد، او را استهزاء و تحقیر می کنند."

اما خیام بدون پردهپوشی می گوید:

گویند بهشت و حور عین خواهد بود
 گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک؟
 می خوردن و گرد نیکوان گردیدن
 گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود
 آنجا می‌ناب و انگبین خواهد بود
 چون عاقبت کار چنین خواهد بود
 به زانکه به رزق زاهدی ورزیدن
 پس روی بهشت کس نخواهد دیدن
 با این همه مستی ز تو هشیار تریم
 انصاف بده، کدام خونخوار تریم؟
 ای صاحب فتوی ز تو پرکار تریم
 تو خون کسان خوری و ما خون رزان

ترس از تکفیر اندیشمندان را از بیان افکار و عقاید خود در سراسر تاریخ باز داشته است. قشریون حتی نوشته و گفته شدیداً خودسانسور شده متفکران را، در آتش سوختند و با آب شستند:

خورشید به گل نهفت می نتوانم
 از بحر تفکرم برآورد خرد
 و اسرار زمانه، گفت می نتوانم
 دری که ز بیم، سفت می نتوانم
 اسرار جهان، چنانکه در دفتر ماست
 چون نیست در این مردم نادان، اهلی
 گفتن نتوان، که آن وبال سر ماست
 نتوان گفتن هر آنچه در خاطر ماست
 در دایره ای کامدن و رفتن ماست
 کس می نزند دمی در این معنی راست
 آن را نه بدایت و نه نهایت پیداست
 کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست
 صد بوسه زمهر بر جبین می زندش
 می سازد و باز بر زمین می زندش
 جامی است که عقل آفرین می زندش
 این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
 بی زمزمه نای عراقی هیچ است
 حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است
 دوران جهان بی می و ساقی هیچ است
 هر چند در احوال جهان می نگریم
 بنیاد مکن تو حيله و داستان را
 صد لقمه خوری که می غلام است آنرا
 گر می نخوری طعنه مزن مستان را
 تو غره بدان مشو که می می نخوری
 یک ساغر می دهد مرا بر لب کشت
 سگ به ز من است اگر برم نام بهشت
 در فصل بهار اگر بتی حور سرشت
 هر چند به نزد عامه این باشد زشت
 هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است
 خوابی و خیالی و فریبی و دمی است
 شادی بطلب که حاصل عمر، دمی است
 احوال جهان و اصل این عمر چه هست؟
 گه مرد حلالیم و گهی مرد حرام
 نه کافر مطلق، نه مسلمان تمام
 یکدست به مُصحفیم و یکدست به جام
 مائیم در این گنبد فیروزه خام
 شک خیام، شاعر، آزاده و اندیشمند، ظاهری است. این شک بر شناخت و یقین
 علمی، اجتماعی، انسانی و عرفانی است و ستیزی است فعال با دینمداران قشریگرا:
 اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
 هست از پس پرده گفتگوی من و تو
 وین حرف معما، نه تو خوانی و نه من
 چون پرده بر افتد، نه تو مانی و نه من
 در نکته زیرکان دانا نرسی
 کانجا که بهشت است، رسی یا نرسی
 ای دل تو به اسرار معما نرسی
 اینجا به می لعل بهشتی می ساز

ابر آمد و باز سر سبزه گریست
این سبزه که امروز تماشگاه ماست
بی باده گلرنگ نمی باید زیست
تا سبزه خاک ما تماشگاه کیست
لب بر لب کوزه بردم از غایت آز
لب بر لب من نهاد و می گفت به راز
تا زو طلبم واسطه عمر دراز
می خور که بدین جهان نمی آئی باز
یک جرعه می ز ملک کاووس به است
هر نعره که رندی به سحرگاه زند
وز تخت قباد در مسند طوس به است
از طاعت زاهدان سالوس به است
آیا می توان شکوه و آزادگی انسان را بهتر از این توصیف کرد:

گردون نگری ز قد فرسوده ماست
دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست
جیحون اثری ز اشک آلوده ماست
فردوس دمی ز وقت آسوده ماست
خیام مرگ خود را شکوهمند وصف می کند و وصیت می کند:

ای هم نفسان مرا ز می قوت کنید
چون در گذرم به می بشوئید مرا
وین چهره کهرباء چو یاقوت کنید
وز چوب رزم تخته تابوت کنید
چون در گذرم به باده شوئید مرا
خواهید به روز حشر یابید مرا
تلقین ز شراب ناب گوئید مرا
از خاک در میکده جوئید مرا

به نظر می رسد علاقه خیام به شراب توجیه علمی نیز داشت. او در رساله «نوروز نامه» در گفتار "اندر منفعت شراب"، خاصیت جسمی، روانی و اجتماعی شراب را اینگونه بر می شمارد:

دانان طب چنین گفته اند چون جالینوس و سقراط و بقراط و بوعلی سینا و محمد زکریا که هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی، و خاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند و تن را فربه کند و طعامهای غلیظ را بگوارد و گونه‌رو سرخ کند و پوست تن را تازه و روشن گرداند و فهم و خاطر را تیز کند و بخیل را سخی و بددل را دلیر کند و خورنده شراب را بیماری کم کند و اغلب تندرست باشد از جهت آنک تبها و بیماری که از خلطهای لزج و فاسد تولد کند (و سبب آنک) میخواره را گاه گاه می افتد و گاه اسهال نگذارد که خلط بد در معده گرد آید و گروهی زیرکان شراب را محک مرد خوانده اند و گروهی ناقد عقل و گروهی صراف دانش و گروهی معیار هنر و بزرگان شراب را صابون الهم خوانده اند و گروهی مفرح الغم و هر که پنج قدح شراب ناب بخورد آنچه اندروست از نیک و بد سر آید و گوهر خویش پدید کند و بیگانه را دوست گرداند و اندر دوستی بیفزاید و اگر خود او را همین خاصیت است که دوستان را بهم بنشانند.

شهاب الدین سهروردی

شهاب الدین یحیی بن امیرک سهروردی (۵۴۹ - ۵۷۸ ه.ق.)، اندیشمند سترگ و صاحب مکتب در ۳۶ سالگی متهم به الحاد شد و به دست ملک الظاهر پسر صلاح الدین ایوبی کشته شد. دکتر قاسم غنی در کتاب «تاریخ تصوف در اسلام» دوران سهروردی چنین توصیف می کند که شباهتی شگفت با دوران ما دارد:

"مخصوصاً در قرن ششم از نظر منافع شخصی و اداره معاش، "علوم مذهبی" اهمیت بسیار داشته است؛ زیرا تنها علمی که در آن قرن می توانسته بیش از هر چیزی معاش شخصی را تأمین کند دینی بود، یعنی با دانستن علوم قرآنی، فقه، حدیث، شخص به مقام قضا و وعظ و امامت جماعت و محدثی و مدکری و تدریس در مدارس می رسیده و به امراء و ملوک نزدیکی پیدا می کرده و مورد اعجاب و احترام خلق واقع می شده و به راحتی زندگی می کرده است. در صورتیکه مشغولین به علوم عقلی و فلسفی، به فقر و بینوائی بسر می بردند و همان دانائی و حکمتشان مایه نکبت و ادبار می گشت و غالباً مورد مزاحمه فقها و تفسیق و تکفیر آنها می شدند حتی بزرگانی از قبیل شیخ شهاب الدین سهروردی مؤلف حکمت الاشراق جان بر سر آزادی فکر و پیروی از فلسفه می نهند."

سهروردی کرامت و شان انسان را به حد اعلا می ستاید و آن را آئینه وجود خدا می

داند:

در جستن جام جم جهان پیمودم	روزی ننشستم و شبی نغنودم
ز استاد چو راز جام جم بشنودم	آن جام جهان نمای جم من بودم
هان تا سررشته خود گم نکنی	خود را ز برای نیک و بد گم نکنی
رهر و توئی و راه توئی، منزل تو	هشدار که راه خود بخود گم نکنی

"راسیونالیسم" و "تفلسف" شیخ اشراق با مزاج و مذاق عرفاء که شهود و اشراق را امری فطری و وجدانی میدانند، نه اکتسابی و استدراکی، سازگار نیست. به همین جهت است سهروردی حلقه ی واسطه مشائیون ما که چندان مشائی نیستند و بیشتر نوافلاطونی هستند و عرفاء ماست که ایراسیونالیسم و انتونئیویسم صرف را برگزیده اند و با وجود این اختلاف ها، وجه شبه در افکار آنها عمده است.

سهروردی در ضمن بیان مراتب و درجات حکیمان الهی در ایران بعد از اسلام نام بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج و شیخ ابوالحسن خرقانی را در ردیف اول قرار داده و می نویسد:

و اما خمیره حکمای خسروانی در سلوک به سیار بسطام بایزید بسطامی رسید و پس از او به جوانمرد بیضاء حسین منصور حلاج و بعد از ایشان به جوانمرد آمل ابوالعباس قصاب و جوانمرد خرقان ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر و از جمله خمیره های حکیمان خسروانی، خمیره ای است که با طریقه ای از خمیره های پیروان فیثاغورس و انبازقلس و اسقلیبوس در زبان

نگهبانان کلمه حقیقت سری یا راز هستی در سرزمین های غربی و شرقی حکمت امتزاج یافت و بدست اشخاصی افتاد که به آرامش و اطمینان بدان تکلم کردند یعنی صاحب قدرت و تصرفات عجیب شدند که سرگذشتشان در افسانه ها آمده است.

مشائیون، اشراقیون، عرفا و متکلمین

فلاسفه در ایران عمدتاً زیر شمشیر دموکلس تهمت به کفر و زنداقه قرار داشتند. آنها مجبور به تظاهر شدید به دینداری در کردار، گفتار و نوشتار بودند. چالش نظری مشائیون، اشراقیون، عرفا و متکلمین، صرف نظر از برخی تهمت زنی ها، یکی را منابع مهم نیل به حقیقت و راهگشای گفتگو بجای توسل به قهر است.

در فلسفه کلاسیک ایرانی ادراک کلیات "علم" نامیده می شود و ادراک جزئیات "معرفت". جدال نظری مشائیون، اشراقیون، عرفا و متکلمین در باره مسئله "حصول علم" بیانگر ژرفش ایمان این جریانان به توانائی درک انسان است. این دیدگاه تأثیر مستقیم در کرامت انسان و جدال بین "تعبد" و "تعقل" دارد.

مشائیون برای نیل به علم و معرفت بر بحث، برهان، استدلال منطقی و تعقل تأکید دارند و کوشش به رسیدن به "علم الیقین" دارند. مشائیون هم به اصالت عقل (راسیونالیسم) و توانائی فرد بشری برای درک واقعیات معتقدند. در فلسفه مشاء همه انسانها بهره ور از عقل کیهانی هستند و گوهر همگان شریف است. این ایده هرچند تبیین روشنی در جهان اسلام نیافت اما می توان در آن ایده «حق طبیعی» را دید.

اشراقیون در راه نیل به علم و معرفت بحث، برهان، استدلال منطقی و تعقل را لازم می دانند ولی کافی نمی دانند. اگر شیوه و وسیله‌ی نیل به علم استدلالی، تحصیل علوم مختلف در مدرسه و تفکر و احتجاج است، شیوه‌ی نیل به علم ذوقی، کشفی کتاب و مدرسه نیست بلکه مجاهده و ریاضت، سیر و سلوک و توسل به یک سلسله تمرینات عرفانی است. به بیانی دیگر، فلسفه اشراقی بر استدلال و کشف و شهود هر دو تکیه دارد، نخستین از پرورش اندیشه و تفکر حاصل می شود و دومی از صفا و تربیت نفس.

متکلمین تلاش دارند بحث، برهان، استدلال منطقی و تعقل را بر مباحث دینی انطباق دهند. متکلمین به اصالت عقل (راسیونالیسم) و توانائی فرد بشری برای درک واقعیات معتقدند.

برخی از عرفا تلاش در دستیابی به سیستم فلسفی مدلل را نکوهش می کنند و کوشش برای رسیدن به "عین الیقین" دارند. عطار از دیدگاه صوفیان در نکوهش عقل و استدلال می گوید:

چو ما در اصل کل علت نجویم	بلی در فرع هم علت نجویم
چو عقل فلسفی در علت افتاد	ز دین مصطفی بی دولت افتاد
نه اشکالست در دین و نه علت	بجز تسلیم نیست این دین ملت

ورای عقل ما را بارگاهیست ولیکن فلسفی یک چشم راهیست
همی هر کو چراگفت او خطاگفت بگو تا خود چرا باید چرا گفت
چرا و چون نبات خاک و همست کسی دریابد این کو پاک فهمست

ابونصر فارابی

ابونصر فارابی (۲۶۰-۳۳۹ ه. ق.) جامعه‌شناس و فیلسوف نامدار یکی از برجسته‌ترین شارح و پیرو ارسطو است. او در رساله‌ی «*آراء اهل المدینه الفاضله*» در توصیف مدینه فاضله جامعه را به دو دسته تقسیم می‌کند: "مدینه فاضله" و "مدینه نازله". مدینه فاضله جامعه ایست که در آن عدالت و سعادت واقعی حکمرواست. پیشوای مدینه از حکماست و قدرت رهبری و هدایت دارد. مدینه فاضله عینا مانند پیکر انسان سالم است. رهبر جامعه باید ارای جسم و جانی نیرومند، هوش و زیرکی و قدرت بیان باشد. دانش دوست، کم شهوت، عاری از هوس، بزرگ منش، بی اعتنا به امور دنیوی، دوستدار عدالت، متنفذ از ظلم، نرمخوی، شجاع و مدافع حق باشد. در مدینه ای که تحت ریاست چنین مدیری است نظم و ترتیب، تعاون بین افراد برقرار است و منافع مردم تامین می‌گردد و مضرات از آنان دفع می‌شود.

در جامعه‌شناسی فارابی روادای و کرامت انسان به روشنی تاکید شده است:

"هر گاه موقعیت و زمان اجازه دهد، بایستی یک حکومت جهانی در دنیا وجود آید و به اداره امور افراد بشر بپردازد. در غیر اینصورت افراد بشر باید با مذاهب ویژه خود در کنار یکدیگر زندگی کنند. و اگر اینهم غیر عملی است، اسلام باید بر پایه موازین فلسفی دوباره سازی شود و به انسان شایستگی فرمانروائی بدهد."

فارابی به موسیقی علاقه وافر داشت. نه تنها در موسیقی نظری کارشناس بود، نوازنده ماهری هم بود. اثری به نام کتاب «*الموسیقی الکبیر*» از او بجای مانده است که شاید مهمترین کتاب در موسیقی قدیم باشد.

فارابی علیرغم استادی در فلسفه، منطق، جامعه‌شناسی و موسیقی از تجمل بیزار بود و به طبیعت و ساده زیستن مهر می‌ورزید. مجالس درس و بحث را در کنار مزارع و جویبارها و دوراز هیاهوی شهر تشکیل می‌داد.

قطران تبریزی

شرف‌الزمان ابومنصور قطران تبریزی (وفات ۴۶۵ ه. ق.)، داد را توصیه می‌کند و می‌گوید:

بیدادگرا به گرد بیداد مگرد کز خلق به بیداد برآوردی گرد
ترسم بخوری ز درد ما روزی درد بیداد رسد به هر که بیدادی کرد

عبید زاکانی

عبید زاکانی (وفات ۷۷۲ هـ. ق.) طنزنویس در آثارش بی پرده و گستاخانه شاه، خلیفه، شیخ، قاضی، حاکم، گزمه و تمام مظاهر استبداد و استثمار در جامعه را افشا می کند. از آثارش تحریم می شود، تاریخ نویسان او را به فراموشی می سپارند و مبلغان دربار چون سلمان ساوجی او را هجو می کنند:

جهنمی هجا گو عبید زاکانی مقرر است به بی دولتی و بی دینی
اگر چه نیست ز قزوین و روستا زاده است ولیک می شود اندر حدیث قزوینی
اما عبید نه تنها از انگ "بی دین و ملحد و دهری" نمی هراسد، بلکه خود فریاد می زند که:

وقت آن شد که عزم کار کنیم رسم الحاد آشکار کنیم

عبید در رساله «تعریفات طبقات» مردم زمانه خود را چنین معرفی می کند "العسس: آن که شب راه زند و روز از بازاریان اجرت خواهد؛ البازاری: آن که از خدا نترسد؛ الطیبیب: جلاد؛ دارالتعطیل: مدرسه؛ الجاهل: دولتیار؛ القاضی: آن که همه او را نفرین کنند." عبید خدا را دکانی می بیند که از شاه تا شیخ، هر کس بفرما خور زورش، در جهت منافع خویش، از آن بهره می گیرند، از اینرو این واژه چنین تعریف می شود: "الخدای: خوان یغما." در انتقاد از "خوان یغما" می نویسد:

روستائی ماده گاوی داشت و ماده خری با کره خر بمرد. شیر گاو به کره خرمی داد و ایشان را شیر دیگر نبود. روستائی ملول شد و گفت: خدایا تو این کره خر را مرگی بده تا عیالان من شیر گاو بخورند. روز دیگر در پایگاه رفت. گاو را دید مرده. مردک را دود از سر برفت. گفت: "خدایا من خر را گفتم. تو گاو را از خر باز نمی شناسی؟"

"در خانه ی حجی بدزدیدند. او برفت در مسجدی برکند و به خانه برد. گفتند: چرا در مسجد برکنده یی؟ گفت: در خانه ی من دزدیده اند، و خدا دزد در را می شناسد. دزد را به من بسپارد و در خانه ی خود باز ستاند."

در زمان مبارک حضرت رسول، کفار را می گفتند که درویشان را طعام دهید. ایشان می گفتند که درویشان، بند گان خدایند. اگر خدا خواستی ایشان را طعام دادی. چون او نمی دهد ما چرا دهیم.

زنی شوهر را گفت ای قلتبان، ای بینوا. شوهر گفت خدای را شکر، که مرا در این میان گناهی نباشد. اولی از تو است و دومی از خدا.

اعرابی به حج رفت. در طواف، دستارش بر بودند. گفت: خدایا یک بار که به خانه ی تو آمدم، فرمودی که دستارم بر بودند. اگر یک بار دیگر مرا در این جا ببینی بفرمای تا دندان هایم را بشکنند.

حجی به خریدن خر به بازار می رفت. مردی گفتش به کجا می روی؟ گفت: به بازار می روم تا خری بخرم. گفت: بگو انشاءالله. گفت: چه جای انشاءالله باشد؟ خر در بازار است و زر در کیسه من. چون به بازار رفت زرش بدزدیند. در راه بازگشت، مرد پرسید: از کجا می آیی؟ گفت از بازار می آیم. انشاءالله خری نخریدم، انشاءالله زیان دیده و بی زربه خانه می روم، انشاءالله.

رساله «صد پند» را عبید زاکانی، به تمسخر، در مقابل نوشته های مدعیان اخلاق آورده است. گمان می رود که بیشترین طنز عبید در این رساله متوجه خواجه نصیرالدین طوسی مولف اخلاق ناصری است. زیرا در مقدمه می نویسد که این پندها چکیده گفته ها و نوشته های افلاطون، ارسطو و خواجه نصیر است. آنگاه پند می دهد:

که تا تو انید سخن حق مگوئید تا بر دل ها گران نشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند. مسخرگی و دف زنی و گواهی به دروغ و دین به دنیا فروختن پیشه سازید تا عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید.

سخن شیخان باور مکنید تا به دوزخ نروید.

تا می توانید از همسایگی زاهدان دوری جوئید.

دختری از فقیهان و قاضیان و شیخان خواهید، اگر به آن ناگزیر آمدید، زنهار فرزندی به کار نیاورید تا گدا و سالوس و مزور و مردم آزار در جهان افزون نشود.

دختر خطیب در نکاح میاورید تا ناگاه کره خر نزاید.

قاضی ای که رشوت نستاند و زاهدیکه سخن به ریا نگوید درین روزگار مطلبید.

انصاف و مسلمانی از بازاریان مجوئید.

کلمات شیخ و بندگان را در گوش مگیرید.

در رساله «اخلاق الاشراف» روی سخن با طبقات ممتاز است. عبید زاکانی در این رساله از مرگ مردمی و مردانگی و عزت و شهرت مسخرگی و بی آبرویی در دستگاه حکومتی سخن می گوید و از تاریخ نمونه می آورد: چنگیز خان که امروز به کوری اعداء در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بی گناه را به تیغ بی دریغ از پای در نیاورد، حکومت روی زمین بر او مقرر نگشت و... ابوسعید بیچاره چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید، در اندک مدتی دولتش سپری شد.

کاندران کوی آشنایی نیست
جز ریایی بوریایی نیست

پای در کوی زهد و زرق منه
بر در خانقه مرو که در آن

فریب من به فسون و فسانه نتوان کرد

نشوی صید بدین دانه بنه دامی چند

فریب مردم نادان بدین فسانه دهد

زین سخن معتقد مذهب رهبان شده ام

مرا به مجلس واعظ مخوان و پند مده

ذکر سجاده و تسبیح رها کن چو عبید

مرو به عشوه زاهد ز ره که او دایم

گفت رهبان که: عبید از پی سالوس مرو

عبید می گوید: یکی از شیخان را گفتند: خرّقه خود بفروش گفت: اگر صیاد دام خود بفروشد به کدام وسیله صید تواند کرد.

زهد و تسبیح دام و دانه ماست از ره این دام و دانه بر داریم

صحبت میخوارگان از خاطر ما محو کرد آن کدورتها که از زهد ریایی یافتیم

منگر به حدیث خرّقه پوشان آن سخت دلان سست کوشان

آویخته سبوح شان به گردن همچون جرس دراز گوشان

از دور چو واعظان ببینی از راه بگرد و رو بپوشان

منم که با عمل وقول و چنگ بیزارم ز قول بیعمل شیخان هرزه درای

خدایا دارم از لطف تو امید که ملک عیش من معمور داری

بگردانی بلای زاهد از من قضای توبه از من دور داری

نهان چون زاهدان تاکی خوری می چون رندان فاش کن رازنهانی

تعصب مذهبی و درگیری عقیدتی را چه درد آلود به مسخره می گیرد: شیخان مردی را که عمران نام داشت در قم میزدند. کسی پرسید: چون عمر نیست چراش میزنید؟ گفتند عمر است و الف و نون عثمان هم دارد.

دو کودک در قم از زمان طفلی تا وقت پیری باهم مبادله کردند، روزی در سر مناره ی به همین معامله مشغول بودند. یکی با دیگری گفت این شهر ما سخت خراب است. دومی گفت: از شهری که پیران با برکتش من و تو باشیم بیش ازین چه آبادی توقع میتوان داشت.

واعظی بر سر منبر سخن میگفت، شخصی از مجلسیان سخت گریه میکرد. واعظ گفت ای مجلسیان صدق ازین مرد بیاموزید که اینهمه گریه ی به سوز میکند. مرد برخاست و گفت مولانا! من نمیدانم که چه میگوی اما بزی داشتیم که ریشش به ریش تو میماند و درین دو سه روز سقط شد. هرگاه که تو ریش می جنبانی مرا از آن بزک یاد می آید.

ابلیس خود را به شکل یکی از مشاخ اجل به منفرا نمود و گفت: از بهشت می آیم و این طوق ریش را که نعمت بهشت است برای شما آورده ام.

گفتم: ای عزیز! اگر ریش آنست که من دیده ام و بلا آنکه از صاحب ریشان کشیده ام هرگز غبار وحشت آن به دامن مرصاد که اگر رسد ابدالابد از بلای آن خلاص نیابی.

بار الله شر ریش از همگان دور بدار.

عبید در دوره ای زندگی می کند که ایلخانان مغول، دستگاه غارتگر خود را بر ایران حاکم کرده اند و در جنگ های بی حاصلی که حکومت های گماشته ی مغول بر سر توسعه ی مناطق قدرت محلی خود با یکدیگر می کنند، طبقه ی محروم و زحمتکش بدون آگاهی از علت جنگ، و بی آن که در این میانه نفعی داشته باشد، کشته می دهد. این حقیقت عبید اینگونه هنرمندانه باز می گوید:

سربازی را گفتند چرا به جنگ نروی؟ گفت بخدا سوگند که من یک تن از دشمنان را شناسم و ایشان نیز مرا شناسند. پس دشمنی میان ما چون صورت بندد؟

عبید با شهامتی بی نظیر، همه ی مظاهر استثمار و عوام فریبی به زیر ضربات تازیانه ی هزل خود می گیرد. از دیدگاه عبید، ظلم همان قدر محکوم است که جهل. و این هردو را با یک تازیانه می زند. در لطیفه ای از رساله ی «دلگشا» می گوید که مردی قصد تجاوز به پسری را داشت، پسر رضایت نمی داد. مردک گفت: یا بگذار کار خود را ببینم، یا آن که معاویه را دشنام خواهم داد. پسر گفت: شکیب بدین زخم، آسان تر است از شنیدن دشنام به حال امیرالمؤمنین. پس تن در داد.

عبید جدا بودن از مردم را در مورد خلفا و پادشاهان، همان قدر محکوم می کند که در مورد خدا و فرشتگانش: اعرابی را پیش خلیفه بردند. او را دید بر تخت نشسته و دیگران در زیر ایستاده.

گفت: السلام علیک یا الله.

گفت: من الله نیستم.

گفت: یا جبرائیل.

گفت: من جبرائیل نیستم.

گفت: الله نیستی؛ جبرائیل نیستی؛ پس چرا بر آن بالا تنها نشسته ای؟ تو نیز در زیر

آی و در میان مردمان بنشین."

با دلی پر خون از جاهلان می گوید:

همقدم گشتن و پالوده و خرما خوردن	زشت رسم نیست نشستن در همه شب با عامه
چه بلائیست به شب شربت و حلوا خوردن	چه عذابیست همه روزه دهان بر بستن

سنائی غزنوی

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی (۵۴۵ - ۴۷۳ ه.ق.)، عارف بزرگ و شاعر نامدار، ابتدا به مدح پادشاهان غزنوی مانند بهرامشاه پرداخت؛ اما سپس تغییر رویه داد و سیر و سلوک آغاز کرد و در ردیف بزرگترین شاعران تصوف قرار گرفت. سنائی از نخستین شاعران بزرگ عارف بشمار می آمد. او از تنگ نظری و تهمت به ستوه آمده می گوید:

چه کنشت و چه صومعه بر او
همگان طالب اند و او مطلوب

چه مسلمان چه گبر بر در او
گبر و ترسا و نیکو و معیوب

عشوه جاه و زر خریدستند
کی غم عقل و شرع و دین دارند
جاه جويا و دین فروشانند
همه طوطی زبان کرکس چشم

این گروهی که نورسیدستند
سر باغ و دل زمین دارند
دل سیاهان تیره هوشانند
همه باز آشیان و شاهین خشم

کاین فلان ملحد، آن فلان کافر
آدمی صورت اند لیک خرنند
همه خصم شریعت و دین اند
از برون موسی از درون مآراند
در گذشته به صد درک زابلیس
تهی از آب مانده همچوسبوی

گشته گویان ز بغض یک دیگر
همه از راه صدق بیخبرند
همه جویان کبر و تمکین اند
همه در علم سامری وارد
در نفاق و خیانت و تلبیس
هیچ نایافته ز تقوی بوی
در نم سالوس می گوید:

که دست زرق دراز است و آستین کوتاه
که تا به زرق بری بندگان حق از راه

بگو به زاهد سالوس خرقة پوش دوروی
تو خرقة را ز برای ریا همی پوشی
مدارا را چنین توصیه می کند:

همه خندان بدند و تو گریان
همه گریان بوند و تو خندان
بیشتر گمره و کمتر برهند
نه چنان زی که بمیری برهند

آن شنیدی که وقت زادن تو
تو چنان زی که بعد مردن تو
با همه خلق جهان گر چه از آن
آنچنان زی که بمیری برهی

بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

دوست را کس به یک بدی نفروخت

دشمن ارچه یکی، هزار بود

دوست گرچه دو صد، دو یار بود

قشریگری در جهل و دشمنی در عدم شناخت ریشه دارد:

می زدند از پی حمیت دین
بیش از آن زد که گروه زده بود
بهر اشکال کفر و ایمانش
بی خبر کوفتی دو صد چندان
من ز جرمش خبر ندارم لیک
من برای ثواب می زدمش

رافضی را عوام در تّف و کین
یکی از رهگذر در آمد زود
گفتم ار میزدند ایشانش
تو چرا باری ای بدل سندان
جُرم او چیست؟ گفت بشنو نیک
سُنّیان می زدند من زدمش

روزبهان بقلی

شیخ ابو محمد روزبهان پسر ابی نصر بقلی فسائی شیرازی (۶۰۶ - ۵۲۲ هـ. ق.)
دکانی داشت در آن بقل [سبزی خوردن] می فروخت و به همین مناسبت به بقلی معروف
شد و به علت داشتن شطحیات زیاد به شیخ شطاح نیز نامیده می شود، لزوم رواداری را
شاعرانه گوشزد می کند:

مقبول کسان گرت بر آید از دست
هر چیز که از طاق دل افتاد، شکست

زنهار در آن کوش که باشی پیوست
مگذار که افتی از نظر مردان را

هر گدا را با دلت آزی دگر
می کند هر پرده آوازی دگر

ای ترا با هر دلی رازی دگر
صد هزاران پرده دارد عشق دوست

فخر رازی

امام فخر رازی (۶۰۶ - ۵۴۳ ه.ق.) اندیشمندی با نفوذ و نقادی برجسته بود. او در کتابهای «محصل افکار المستقدمین و المتأخرین من الحكماء و المتکلمین» و «مباحث المشرقیه» به بیان نظریات فلاسفه و متکلمین پیشین می پردازد و آنها را مورد واریسی نقادانه قرار می دهد. از آنجائی که امام فخر رازی در جدل و ایراد بر فلاسفه و شک در مسائل فلسفی استادی داشت به او "امام المشککین" لقب دادند.

برخی از عرفا، علی رغم انسانگری ژرف، در ستیز با خردگرائی با قشریون همگام می شوند. آنها خردگرائی و فلسفه گرائی را نکوهش می کنند و شهود و اشراق را امری فطری و وجدانی می دانند، نه اکتسابی، استدراکی و استدلالی. مولوی اغلب از خرد ستایش می کند، اما در نقد فخر رازی می گوید:

فخر رازی رازدار دین بودی	اندرین بحث از خرد ره بین بودی
عقل و تخیلات او حیرت فرود	لیک چون من "لم یذق لم یذر" بود
آن انا مکشوف شد بعد از فنا	کی شود کشف از تفکر این انا

فخرالدین عراقی

فخرالدین ابراهیم بن بزرگ مهر بن عبدالغفار جوالمی همدانی (۶۸۸ - ۶۱۰ ه.ق.)، متخلص به عراقی یکی از بزرگترین شاعران غزل سرای ایران و یکی از عارفان بزرگ است. در ستایش حرمت انسان و پاسداری از غرور تهیدستان در قبال حکمرانان می گوید:

در حلقه فقیران قیصر چکار دارد	در دست بحر نشان ساغر چکار دارد
در راه عشقبازان زین حرفها چه خیزد	در مجلس خموشان منبر چکار دارد

او در عشاق نامه گوید:

تا من اندر سماع عشق آیم	مجلس عاشقان بیارایم
چون که پی گم کنم از این هستی	راه یابم به عالم مستی
همچو مستان سماع برگیرم	نعرهء شوق دوست درگیرم
زین زهد و پارسایی، چون نیست جز ریایی	ماو شراب و شاهد کنج شرابخانه
این زهد و مزوری که ماراست	کس می نخرد چه می فروشیم؟

گل باغ آشنایی

ز دو دیده خون فشانم، ز غمت شب جدایی	چه کنم که هست اینها، گل باغ آشنایی
هم شب نهادهام سر، چو سگان بر آستانت	که رقیب در نیاید به بهانه‌ی گدایی

در گلستان چشمم، ز چه رو همیشه باز است؟
 سر برگ گل ندارم، ز چه رو روم به گلشن
 به کدام مذهب است این، به کدام ملت است این
 به قمارخانه رفتم، همه پاکباز دیدم
 در دیر می زدم من، که ندا ز در درآمد
 به امید آن که شاید، تو به چشم من در آیی
 که شنیده‌ام ز گل ها همه بوی بیوفایی
 که گشند عاشقی را، که تو عاشقم چرایی؟
 چو به صومعه رسیدم، همه زاهد ریایی
 که درآ، درآ عراقی، که تو هم از آن مایی

نخستین باده

نخستین باده کاندر جام کردند
 چو با خود یافتند اهل طرب را
 لب میگون جانان جام در داد
 ز بهر صید دل‌های جهانی
 بگیتی هر کجا درد دلی بود
 سر زلف بتان آرام نگرفت
 چو گوی حسن در میدان فکندند
 ز بهر نقل مستان از لب و چشم
 از آن لب کازدر صد آفرینست
 به مجلس نیک و بد را جا دادند
 به غمزه صد سخن با جان بگفتند
 جمال خویشتن را جلوه دادند
 دلی را تا به دست آرند هر دم
 نهان با محرمی رازی بگفتند
 چو خود کردند راز خویشتن فاش
 ز چشم مست ساقی وام کردند
 شراب بیخودی در جام کردند
 شراب عاشقانش نام کردند
 کمند زلف خوبان دام کردند
 بهم کردند و عشقش نام کردند
 ز بس دلها که بی‌آرام کردند
 به یک جولان دو عالم رام کردند
 مهیا پسته و بادام کردند
 نصیب بی‌دلان دشنام کردند
 بجای کار خاص و عام کردند
 به دل ز ابرو دوصد پیغام کردند
 به یک جلوه دو عالم رام کردند
 سر زلفین خود را دام کردند
 جهانی را از آن اعلام کردند
 عراقی را چرا بدنام کردند

چه کلیسیا چه کعبه

پس راه قلندر سزد ار بما نمایی
 قدحی می مغانه به من آر تا بنوشم
 می صاف اگر نباشد به من آر دُرد تیره
 کم خانقه گرفتم، سر مصلحی ندارم
 نهره و نهرسم دارم نهدل و نهدین نه دنیا
 ز غم زمانه ما را برهان بمی زمانی
 چو ز باده مست گشتم چه کلیسیا چه کعبه
 چو شکست توبه‌ی من مشکن تو عهد باری
 به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
 در دیر می‌زدم من ز درون صدا برآمد
 که دراز و دور دیدم ره زهد و پارسایی
 که دگر نماند ما را سر توبه‌ی ریایی
 که ز دُرد تیره یابد دل و دیده روشنائی
 قدح شراب پر کن، به من آر چند تایی
 منم و حریف و کنجی و نوای بی‌نوایی
 که نیافت جز به می کس ز غم زمان رهایی
 چو بترک خود بگفتم چه وصال و چه جدایی
 به من شکسته دل گو که چگونه‌ای کجایی؟
 که برون در چه کردی که درون خانه آیی
 که درآ درآ عراقی که تو خود از آن مایی

ساز عشق

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است
 عشق است که هر دم به دگر رنگ برآید
 در خرّقه‌ی عاشق چه درآید همه سوز است
 کز زخمه‌ی آن نه فلک اندر تک و تاز است
 ناز است به جائی و به یک جای نیاز است
 در کسوت معشوق چو آید همه ناز است

شور عشق

عشق شوری در نهاد ما نهاد	جان ما را در کف سودا نهاد
گفت و گویی در زبان ما فکند	جست و جویی در درون ما نهاد
داستان دلبران آغاز کرد	آرزویی در دل شیدا نهاد
رمزی از اسرار باده کشف کرد	راز مستان جمله بر صحرا نهاد
قصه‌ی خوبان به نوعی بازگفت	کاتشی در پیر و برنا نهاد
عقل مجنون در کف لیلی سپرد	جان وامق در لب عذرا نهاد
بر مثال خویشتن حرفی نوشت	نام آن حرف آدم و حوا نهاد
تا تماشای جمال خود کند	نور خود در دیده‌ی بینا نهاد

امیر خسرو دهلوی

امیر خسرو دهلوی در سال (۷۰۵ - ۶۵۱ هـ. ق.) در منطقه سنگچارک از نواحی بلخ

چشم به جهان گشوده و با خانواده اش به هندوستان مهاجرت نمود. امیر خسرو از پیشتازان طریقت چشتیه بوده و به خاطر ترویج بیشتر این طریقت، «قوالی» یعنی قول خواندن را در موسیقی کلاسیک ایجاد نمود تا مطربان و پیروان این طریقت بتوانند با همراهی سازها اشعار عرفانی و مذهبی را در خانقاها خوانده از یک طرف عبادت نمایند و از جانب دیگر، به وجد آمده و لذت ببرند، و همزمان با برهمنان که در معابد شان «بجن» می خواندند، رقابت نمایند.

امیر خسرو «ترانه و خیال» را که انواع خواندن در موسیقی کلاسیک می باشند اختراع نموده و راگ های «غارا»، «سرپردا» و «زی لف» را نیز آفرید. عده‌ی از پژوهشگران امیر خسرو را ایجادگر سی تار (Sitar) می دانند، و عده‌ی دیگر آن را شکل تکامل یافته تنبور می پندارند.

در سرشت و فطرت آدمی، رقص و موسیقی حک شده است و علاقه همگانی به موسیقی نیز با این نظر همسو است. به باور امیر خسرو، روح آدمی بواسطهء موسیقی داخل بدنش گردیده است:

آن روز که روح پاک آدم به بدن	گفتند در آن نمی شد از ترس به تن
خواندند ملایکان به لحن داوود	در تن در تن در آن در آن در تن

امیر در رواداری روشی پیشگیرانه دارد و نرنجاندن را پیشنهاد می کند:

چون رشته گسست می توان بست	لیکن گر هیش در میان است
برای درک دیگران کمی همدلی راهگشاست:	

هر کسی را به کار خویش هُش است	کس نگوید که دوغ من ترش است
-------------------------------	----------------------------

عطار نیشابوری

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (۶۱۸ - ۵۴۰ هـ. ق) پس از نگارش کتاب «مظهر العجایب» مورد غضب فقهای سمرقند قرار گرفت و کتابش را سوزاندند و او را ملحدی واجب القتل شمردند. به تحریک فقها، قشریون به خانه عطار که در طی سلسله سفرهای خود چندی در سمرقند اقامت گزیده بود ریختند و اموالش را به یغما بردند. عطار به اجبار به مکه مهاجرت کرد و در آنجا منظومه «لسان الغیب» را سرود. در این اثر به سوزاندن کتاب خود اشاره دارد:

گفته عطار را سوزد لعین جای او باشد در اسفل سافلین

بدیع الزمان فروزانفر در «شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری» توصیفی اینچنین از روزگار عطار دارد:

"... در همین روزگار عین القضاة میانجی را بدار کشیدند و جسدش را با نفت سوزانیدند (۵۲۵) و شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی را که از نوادر ایام بود در حلب به قتل رسانیدند (۵۸۷) و کتابخانه رکن الدین عبدالسلام که مشتمل بر کتب حکمت و علوم اوائل بامر الناصرالدین الله احمد بن المستضبی (۶۲۲ - ۵۷۵) بآتش سوختند و خود او را بسبب مطالعه و جمع کتب فلسفی بزدان افکندند و هم بفرمان این خلیفه و بروایت شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی (۶۳۲ - ۵۳۹) عده ای از کتب فلسفه و نسخ شفای بوعلی را در شوارع بغداد به آب شستند و بآتش سوختند."

عطار یکی از حاملان فلسفه اشراق بوده است و غزل معروف: «مسلمان من اگر گیرم که بتخانه بنا کردم»، مؤید این نظر است:

مسلمانان من آن گیرم که بتخانه بنا کردم

شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم

صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان

که من آن کهنه بتها را دگر باره جلا کردم

از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش

از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم

به بکری زادم از مادر از آن عیسیم میخوانند

که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم

اگر "عطار" مسکین را درین گبری بسوزانند

گوه باشید، ای مردان که من خود را فدا کردم

عطار کتاب «مصیبت نامه» را به احتمال زیاد تحت تأثیر قتل شیخ اشراق به نظم در

آورده است.

صد دریا نوش کرده و اندر عجیب تا چون دریا از چه سبب خشک لبیم

ما دریاییم خشک لب از آن سببیم

از خشک لبی همیشه دریا طلبیم

او در کتاب «اسرارنامه» می گوید:

خدا داند که در گفتن اسیرم
ولیکن اصل معنی بکر ماند

ز بس معنی که دارم در ضمیرم
ز ما چندان که گویی ذکر ماند

قشریگری و تنگ نظری مادر دورویی و ریاست. فرهنگ ناروادار ریاکار می پروراند. فرهنگ مسلط جامعه ما قشری و ناروادار است و ریاکاری یکی از رایج ترین آسیب اجتماعی پیامد آن. ریاکاران و مصلحت گرایان حقایق را فدا می کنند و ارزش ها را زیر پا می گذارند و اندیشمندان آزاده اندوهگینانه می سرایند:

همه مستید درمستی یکی هوشیار بنمایید
چنان کاندر درون هستید در بازار بنمایید
ز زیر خرقه گر مردید آن زنار بنمایید

الای زاهدان دین دل بیدار بنمایید
ز دعوی هیچ نکشاید، اگر مردید اندر دین
به زیر خرقه تزویر زنار مغان تاکی؟

چه جای گریه و چه جای خندا است؟
چه جای زاهدان پرگزند است؟

بخند ای زاهد خشک ارنه ای سنگ
مرا با عاشقان مست بساید

این دین مزوری زاغیار؟

تاچند کنی نهان به تلبیس

چه خرقه چه تسبیح؟ که زنار گرفتم
اندر ره دین شیوه کفار گرفتم

از خرقه و تسبیح به جز نام ندیدم
زین شیوه تزویر چو دل خیره فروماند

تاکی ز زرق دعوی؟ شوخلق را رهاکن
گر سرعشق خواهی دعوت ز سر جداکن

تاکی نهفته داری در زیر دلق زنار؟
ای مدعی زاهد، غره به طاعت خود

تعصب عموماً و تعصب مذهبی به ویژه انسان را کور و کر می کند. برای انسان متعصب انسان هیچ حرمت و شکوهی ندارد و قبح قتل و انسان کشی از بین می رود. انسان متعصب مذهبی در "راه خدا"ی خود از هیچ جنایتی فروگذار نیست. عطار در نقد پیشداوری و تعصب می گوید:

چند گویی خیره از هفتاد و اند؟
عارفان را جان چنین نبود خموش!
لیک هفتاد و دو پر علت ز تو
با همه کس تیغ بر نتوان گرفت

ای تعصب هفت بندت کرده بند
در تعصب می زند جان تو جوش
در سلامت هفتصد ملت ز تو
هر زمان راه دگر نتوان گرفت

عبدالرزاق اصفهانی

عبدالرزاق اصفهانی (سال مرگ ۵۸۸) در اشعارش ناامنی و کشت و کشتار و درگیری های فرقه های مذهبی و ویرانگری و قحط و خشکسالی را در اشعارش انعکاس داده است.

الحدار

الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار!	الحدار ای غافلان زین وحشت آباد الحدار!
فرضهای نادلیپذیر و تربتی ناسازگار	عرصهای نادلگشا و بقعهای ناسودمند
ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار	مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه
وز تو میگویند هر سالی عَفَى اللّٰه ظلم پار	از تو میگویند هر روزی دریغا ظلم دی
در مساجد زخم چوب و در مدارس گیرودار	آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر
کام در وی ناروا صحت در او ناپایدار	امن در وی مستحیل و عقل در وی ناامید
جهل را در دست تیغ و عقل را در پای خار	مهر را خفاش دشمن، شرم را پروانه خصم
وز پی قتل من و تو، چوب و آهن گشته یار	از پی قصد من و تو، موش همدست پلنگ
تا کی آزار مسلمان؟ ای مسلمان شرم دار!	چند سختی با برادر؟ ای برادر نرم شو!
امن چون نانت عزیز و عدل چون عرض تو خوار	دین چو رای تو ضعیف و ظلم چون دستت قوی
صد هزاران لعنت از تو بازماند یادگار	جهد آن کن تا درین دهروزه عمر از بهر نام
گه ز سیم بیوه میخر جامه های نامدار	گه ز مال طفل میزن لوئهای معتبر
تو همی زن این یتیمان را که هان اچه بیار	تو همی سوزی ضعیفان را که هین جامه بکن
وز مسلمانی خویشت آنکه نگر دی شرمسار	وجه مخموری تو بر بوریای مسج دست
وانگهی ناید تو را از خواجگی خویشت عار	اطلس مُعَلِّم خری از ریسمان بیوه زن
در مساجد زخم چوب و در مدارس گیر و دار	آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر

اندوه خود را در پریشانی اوضاع و کشت و کشتار فجیع در اصفهان، این گونه می سراید:

اصفهان

آن سدره مقدّس آن عدن روح پرور	دیدی تو اصفهان را آن شهر خُلدپیکر
آن روی هفت عالم وان چشم هفت کشور	آن بارگاه ملت وان تختگاه دولت
وز مایه قناعت درویش او توانگر	از غایت سخاوت زردار او تهیدست
وُلدان موبُریده حوران گشته شوهر	اکنون ببین در آن خُلد طوبی بیخ کنده

شهری چو چشم خوبان آراسته به مردم	خالی شده ز مردم خالی چو چشم عبر
لطف خدای دیدی اکنون سیاستش	بین انواع لطف دیدی آثار قهر بنگر

پوریا ولی

پهلوان محمود قتالی خوارزمی مشهور به پوریای ولی، از عارفان و جوانمردان اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. در ریاض العارفین درباره او آمده است:

اسم شریفش پهلوان محمود مشهور به پوریا ولی (پوریای ولی) بین الخواص و العوام مشهور و معروف و بفضائل صوری و معنوی موصوف، احوال فرخنده مثالش در کتب تواریخ و تذکره شعرا و عرفا مذکور. گویند کسی در قوت و قدرت با وی برابری نکرده، بعضی او را پسر پوریای ولی دانسته و برخی این لقب را بر خود آنجناب بسته (بهر حال) عارفی کامل و کاملی واصل بوده، حقایق و معارفی بسیار از وی بروز و ظهور نموده، مثنوی کنز الحقایق از منظومات آن جناب است. بعضی از اشعار آن کتاب و گلشن (راز) بهم آمیخته، غالباً از کنز الحقایق بوده باشد، زیرا که کتاب کنز الحقایق در سال ۷۰۳ صورت اتمام یافته و شیخ شبستری هفده سال بعد از آن گلشن را منظوم نموده. وفاتش در سنه ۷۲۲ هجری در خیوق خوارزم است. گویند در شبی که وفات یافت، این رباعی را گفت و علی الصباح مرده بر سجاده اش یافتند.

امشب ز سر صدق و صفای دل من در میکده آن هوش ربای دل من
جامی بکفم داد که بستان و بنوش گفتم نخورم گفت: برای دل من

پوریای ولی پهلوان نامداری بوده که در ماندگان را همواره یاری میکرده است. به همین جهت ورزشکاران ایران نام او را همیشه بر زبان می رانند و اشعارش را در زورخانه ها می خوانند و کشتی گیران وی را سرمشق خود میدانند. اشعار زیر از مثنوی «کنز الحقایق» او نقل میشود:

بہشت و دوزخت با تست در پوست چرا بیرون ز خود میجویی ای دوست
اگر تو خوی خوش داری بہر کار از آن خویت بہشت آید پدیدار
وگر خوی بدت اندر رباید از آن جز دوزخت چیزی نیاید
دهان تو کلیدانی است ہموار زبان تو کلید آنرا نگہ دار
بہشت و دوزخت را یک کلید است کلیدی این چنین ہرگز کہ دیدہ است
کزو گہ گل دمد در باغ و گہ خار گہی جنت گشاید زو گہی نار
زبانت را کلیدی ہمچنان دار بدان کت آرزو باشد بگردان
در این عالم نزن از نیک و بد دم کہ ہم ابلیس میباید ہم آدم

گر بہ دولت برسی، مست نگر دی مردی

بادہ پر خوردن و ہشیار نشستن سهل است

سیف فرغانی

سیف‌الدین ابوالمحمد محمد فرغانی (۷۴۹ - ۶۷۰ هـ. ق.) از مدح زمامداران ستمکار و فاسد روزگار و دونان دوری می جست. او نه تنها خود از مداحی خوداری می کرد بلکه به انتقاد از حاکمان و به تبع آن اوضاع ناگوار جامعه نیز می پرداخت. به تعبیر دکتر ذبیح الله صفا، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران، "وی در بیان نقائص و برشمردن مثالب و مساوی طبقات فاسده و ذکر مفاصد و معایب پهلوانی است بی باک و دلاور که چون هر دو عالم را زیر پای همت دارد از هیچ کس و هیچ مقام نمی ترسد." او سرآمدترین سخنوری بود که در عصر خود بی پروا به چنین نقدهای صریح مبادرت می کرد. آنچه روشن است، او در کنار انتقادات با رهنمودهای خود راه می نماید. ابیات ذیر نمونه هایی از اشعار انتقادی اوست:

ای صبا گر سوي تبریز افتدت روزي گذر سوي درگه شه عادل رسان از ما خبر
پادشاه وقت غازان را اگر بینی بگو کاي همه ایام تو میمون تر از روز ظفر
تو مسلمان گشته ای و از نامسلمان حاکمان اندر این کشور نمانده از مسلمانی اثر
عارفان بیجای و جامه عالمان بی نان و آب خانقه بی فرش و سقف و مدرسه بی بام و در
هم شفای جان مظلومان شده زهر جگر هم غذای روح درویشان شده خون جگر
هتک دستار مسلمانان چنین تا کی کنند ظالمان خانه سوز و کافران پرده در

ای که اندر ملک گفתי می نهم قانون عدل ظلم کردی ای اشارتت همه بیرون ز عدل
این امیرانی که بیماران حرصند و طمع همچو صحت از مرض دورند از قانون عدل
دست چو شمشیرشان هر ساعتی در پای ظلم بر سر میدان بیدادی بریزد خون عدل
سیف فرغانی، نه تنها حاکمان ستمگر را مورد نکوهش قرار می داد، بلکه بر

زهدفروشان ریاکار نیز می تاخت و سرزنش می کرد:

ای تو را در کار دنیا بوده دست افزار دین وی تو از دین گشته بیزار و ز تو بیزار دین
ای به دستار و به جبه گشته اندر دین امام ترک دنیا کن که نبود جبه و دستار دین
ای لقب گشته فلان الدین و الدنیا تو را ننگ دنیایی و از نام تو دارد عار دین
نفس مکار ت کجا بازار زرقی تیز کرد کز پی دنیا درو نفروختی صد بار دین
قدر دنیا را تو می دانی که گر دستت دهد یک درم از وی به دست آری به صد دینار دین
قیمت او هم تو بشناسی که گریابی کنی یک جو او را خریداری به ده خروار دین
خویشتن باز آر ازین دنیا خریدن زینهار چون خریداران زر مفروش در بازار دین
کز برای سود دنیا ای زیان تو ز تو بهر مال ارزان فروشد مرد دنیادار دین
از پی مالی که امسالت مگر حاصل شود در پی این سروران از دست دادی پار دین
مصر دنیا را که در وی سیم و زر باشد عزیز تو زلیخایی از آن نزد تو باشد خوار دین
دیو نفست گر مسخر شد مسلم باشدت این که در دنیا نگهداری سلیمان وار دین
حق دین ضایع کنی هر روز بهر حظ نفس آه از آن روزی که گوید حق من بگزار دین
کار تو چون جاهلان شد برگ دنیا ساختن خود درخت علم تو روزی نیارد بار دین
بحث و تکرار از برای دین بود در مدرسه وز تو آنجا فوت شد ای عالم مختار دین
آرزوی مسند تدریس بیرون کن ز دل تا تو را حاصل شود بی بحث و بی تکرار دین

چشم جان از دیدن رخسار این رعنا ببند
 دست حکم طبع بیرون نآورد از دایره
 تا گشاید بر دلت گنجینه‌ی اسرار دین
 نقطه‌ی دل را که زد بر گرد او پرگار دین
 خواب غفلت کی گمارد بر دل بیدار دین
 خواب غفلت کی گمارد بر دل بیدار دین
 پرده‌ی بیرون در نقشی است بر دیوار دین

امید به شکست‌پذیری پلیدی و ناپایداری ظلم یکی از موثرترین مشوقان ساختن
 فردائی زیبا و دلپذیر است:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد
 وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب
 باد خزان نکبت ایام، ناگهان
 آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام
 ای تیغ تان چو نیزه برای ستم دراز
 چون داد عادلان به جهان در بقا نکرد
 در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت
 آن کس که اسب داشت غبارش فرو نشست
 بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بکشت
 زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت
 ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن
 این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید
 بیش از دو روز بود از آن دگر کسان
 بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم
 آنکس که اسب داشت غبارش فرو نشست
 در باغ دولت دگران بود مدتی
 آبیست ایستاده درین خانه مال و جاه
 ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع
 پیل فنا که شاه بقا مات حکم اوست
 ای دوستان خواهیم که به نیکی دعای سیف

هم رونق زمان شما نیز بگذرد
 بر دولت آشیان شما نیز بگذرد
 بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد
 بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد
 این تیزی سنان شما نیز بگذرد
 بیداد ظالمان شما نیز بگذرد
 این عوعو سگان شما نیز بگذرد
 گرد سم خران شما نیز بگذرد
 هم بر چراغدان شما نیز بگذرد
 ناچار کاروان شما نیز بگذرد
 تاثیر اختران شما نیز بگذرد
 نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد
 بعد از دو روز از آن شما نیز بگذرد
 تا سختی کمان شما نیز بگذرد
 گـرد سم خران شما نیز بگذرد
 این گل، ز گلستان شما نیز بگذرد
 این آب ناروان شما نیز بگذرد
 این گرگی شبان شما نیز بگذرد
 هم بر پیادگان شما نیز بگذرد
 یک روز بر زبان شما نیز بگذرد

میر سید علی همدانی

آیا بهتر از میر سید علی همدانی (۷۸۶ - ۷۱۴ هـ. ق.) می توان رواداری و سعه

صدر توصیف کرد:

هر که ما را یاد کرد، ایزد مر او را یار باد

هر که ما را خوار کرد، از عمر برخوردار باد

هر که اندر راه ما خاری فکند از دشمنی

هر گلی کز باغ وصل اش بشکفد، بی خار باد

در دو عالم نیست ما را با کسی گرد و غبار

هر که ما را رنجه دارد، راحتش بسیار باد!

بابا طاهر همدانی

بابا طاهر عریان همدانی شاعر ترانه سرای قرن پنجم هجری است. مسلک درویشی و فروتنی او سبب شد که گوشه گیری اختیار نماید و در نتیجه شرح احوال مفصلي از او در دست نماند. فقط در بعضی از کتابهای صوفیه ذکرى از مقام معنوي و رياضت و درویشی و صفت تقوي و استغناي طبع وي آمده است.

در دوبیتی های بابا طاهر روادار و تساهل صراحت دارد:

خوشا آنون که از پا سر نزنند	میان شعله خشک و تر نزنند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر	سرائي خالي از دلبر نزنند
به صحرا بنگرم ته وینم	به دریا بنگرم دریا ته وینم
بهرجا بنگرم کوه و در و دشت	نشان از قامت رعنا ته وینم

شمس تبریزی

شمس الدین محمد پسر علی پسر ملکداد تبریزی (۶۴۳ - ۵۸۲ هـ. ق.) یکی از آزاد اندیشترین عارفان است. از همان کودکی خودبتربین و خودآگاه بود. تا جائیکه در برابر شگفتی پدر خود به وي مي‌گوید:

تو مانند مرغ خانگی هستی که زیر وي، در میان چندین تخم مرغ، یکی دو تخم مرغابی نیز نهاده باشند! جوجگان چون، به درآیند، همه بسوي آب مي‌روند. لیکن جوجه مرغابی، بر روي آب مي‌رود، و مرغ ماکیان، و جوجگان دیگر، همه بر کنار آب، فرو در مي‌مانند! اکنون اي پدر، من آن جوجه مرغابی‌ام که مرکبش دریای معرفتست: ظن و حال من، اینست: اگر تو از منی؟ یا من از تو؟ درآ! در این آب دریا! و اگر نه، برو بر مرغان خانگی! پدر شمس، تنها با حیرت و تأثر، در پاسخ فرزند، مي‌گوید: با دوست چنین کنی، به دشمن چه کنی؟

در جامعه تنگ نظر، دگراندیشی و دید انتقادی به شدت سرکوب می شود:

«راست نتوانم گفتن، که من، راستی آغاز کردم، مرا بیرون کردند! اگر تمام، راست کنمی، به يكبار، همه شهر، مرا بیرون کردند!»

استقلال‌طلبي، بيزاري از تقلید، و گریز از تابعیت، طبعاً با «سنت‌شکنی» همراه است. از اینروي هر فسادی که در جامعه پدید آید، منشاء آنرا کم و بیش، به گمان شمس، در تقلید، باید جستجو نمود! و از نظر شمس، تقلید، تقلید است، دیگر چه الگوي آن «کفر» - ایمان ناراستین - و چه «ایمان» - باورداشت راستین - باشد! موضوع تقلید، هرچه باشد، نمی‌توان آب پاکي بر سر تقلید، فرو ریزد، و از پلیدی آن، بکاهد. شمس، در «نفي تقلید» تا آنجا پیش مي‌رود که مي‌پرسد:

– «کسی روا باشد، مقلد را، مسلمان داشتن؟» [یا دانستن؟]

«این مردمان را حق است که با سخن من الف ندارند، همه سخنم به وجه کبریا می آید، همه دعوی می نماید. قرآن و سخن محمد همه به وجه نیاز آمده است، لاجرم همه معنی می نماید. سخنی میشوند، نه در طریق طلب و نه در نیاز، از بلندی به مثابه ای که بر می نگری کلاه می افتد. اما این تکبر در حق خدا هیچ عیب نیست، و اگر عیب کنند، چنانست که گویند خدا متکبرست، راست گویند و چه عیب باشد؟»

«شناخت این قوم، مشکل تر است از شناخت حق!»

آنچه در جامعه دیده می شود، برآیند حرکات تک تک ماست:

بدی مکن که در این گشتزار زود زوال به داس دهر همان بدروی که می کاری

مولوی

پس از مرگ جلال الدین محمد بلخی (۶۷۲ - ۶۰۴ ه.ق) خرد و کلان مردم قونیه در تشییع جنازه او حاضر بودند. مسیحیان و یهودیان نیز در سوگ او گریستند. مولوی وصیت کرده بود که بر جنازه اش موسیقی بنوازند.

مبارزه بین تعقل و تعبد یکی از عرصه های رواداری است. اندیشمندان و آزادگان بر تعقل و خلاقیت (rationalism) تاکید دارند و قشریون بر تعبد (fideism) و تقلید. مولوی در ستایش استقلال خرد و نسبی بودن داوری های می گوید:

این حقیقت دان نه حقتد این همه نی بکلی گمراهانند این همه
در میان دلق پوشان ای فقیر امتحان کن وانکه حقست آن بگیر
وانکه گوید جمله حقست ز احمقیست وانکه گوید جمله باطل آن شقی است

تعصب ستیزی مولوی روشن و برجسته است:

این جهان همچون درخت است ای کرام ما براو چون میوه های نیم خام
سخت گیرد خامها مر شاخ را زان که نازیباست نزبید کاخ را
چون که پخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخه ها را بعد از ان
سخت گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون آشامی است

علم گرایی و عقل گرایی مولانا در دوران اوج خرافه پرستی، او را به ما بسیار نزدیک می کند:

خاتم ملک سلیمان است علم جمله عالم صورت و جان است علم

تا چه عالم هاست در سودای عقل تا چه با پهناست این دریای عقل

مولوی قران رابا آزاد منشی و تسامح مذهبی تفسیر و تعبیر می کند. پیام اصلی آن را محبت می یابد. از اینرو بجای کینه، نفرت، تکفیر و تعزیر به عشق می رسد:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم پوست را بهر خران بگذاشتیم
آتشی از عشق در جان بر فروز سر به سر ذکر و عبادت را بسوز!

آرزوی مولوی آن است که بشریت با عشق و محبت، همزیستی مسالمت آمیز داشته باشد:

متحد بودیم و صافی همچون آب یک گهر بودیم همچون آفتاب
چون به صورت آمد آن نور سره چو عدد چون سایه های کنگره

سعه صدر مولانا مرز نمی شناسد. این سعه صدر رنگ خودنمائی و مردم فریبی ندارد. انسان به کمال رسیده و مطمئن بخود، برای دیگر انسان ها ارزش و کرامت می شناسد و داشتن نظری غیر از نظر خود را حق طبیعی دیگران می داند:

پیش یکی از مخالفین مولانا تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام. چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند، یکی از نزدیکان خود را فرستاد که در جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته ای؟ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان. آن کس بیامد و از مولانا سوال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام؟ مولانا گفت: گفته ام. آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد، مولانا بخندید و گفت: با این نیز که تو می گویی هم یکی ام. آنکس خجل شده و باز گشت.

مولانا در مثنوی می گوید:

عاشقی گرزین سر و گر زان سراسر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است
مومن وترسا، جهود و نیک و بد جملگی راهست رو سوی احد
آنکه گوید جمله حقند، احمقی است و آنکه گوید جمله باطل، او شقی است
عاشق آن و همه اگر صادق بود آن مجازش تا حقیقت من کشد
هر گره را نردبانی دیگر است هر روش را آسمانی دیگر است

پس مگو این جمله دم ها باطل اند باطلان بر بوی حق رام دلند

پس مگو جمله خیال است و ضلال بی حقیقت نیست در عالم خیال

ای سلیمان در میان زاغ و باغ لطف حق شو با همه مرغان بساز

مثنوی مـا دکان وحدت است غیر واحد هر چه بینی آن بت است

در نکوهش انتقام جوئی:

آفت اداراک آن حال است و قال
خون به خون شستن محال است و محال
رابطه بین خدا و انسان یک رابطه خصوصی است. هر کس با روش خود با خدای
خودش راز و نیاز می کند. هیچ کس نمایندگی انحصاری خدا در زمین و چگونگی روش
ارتباط با او را ندارد:

کو همی گفت ای خدا و ای اله	دید موسی شبانی را به راه
چارقت دوزم کنم شانه سرت	تو کجایی تا شوم من چاکرت
شیر پیشت آورم ای محتشم	جامه ات شویم، شیشهایت گشتم
من تو را غمخوار باشم همچو خویش	ور ترا بیماری آید ببیش
وقت خواب آید بروم جایکت	دستکت بوسم بمالم پایکت
روغن و شیرت بیارم صبح و شام	گر ببینم خانه ات را من دوام
خُمره ها جُغرات های نازنین	هم پنیر و نان های روغنین
از من آوردن، ز تو خوردن تمام	سازم و آرم ببیشت صبح و شام
ای بیادت هی هی و هیهای من	ای فدای تو همه بزهای من
گفت موسی با کیستت این ای فلان؟	زین نمط بیهوده میگفت آن شبان
این زمین و چرخ ازو آمد پدید	گفت با آنکس که ما را آفرید
خود مسلمان ناشده کافر شدی	گفت موسی هان خیره سر شدی
پنبه ای اندر دهان خود فشار	این چه ژارست این چه کفرست و فشار
کفر تو دیبای دین را ژنده کرد	گند کفر تو جهان را گنده کرد
آفتابی را چنینها کی رواست؟	چارق و پاتابه لایق مر تراست
آتشی آید بسوزد خلق را	گر نبندی زین سخن تو خلق را
حق تعالی زین چنین خدمت غنی است	دوستی بی خرد خود دشمنی است
جسم و حاجت در صفات ذوالجلال؟	با که می گوئی تو این، با عمّ و خال؟
چارق او پوشد که او محتاج پاست	شیر او نوشد که در نشو و نماست
در حق پاکئی حق آرایش است	دست و پا در حق ما استایش است
دل بمیراند سیه دارد ورق	بی ادب گفتن سخن با خاص حق
وز پشیمانی تو جانم سوختی	گفت ای موسی دهانم دوختی
سر نهاد اندر بیابان و برفت	جامه را بدرید و آهی کرد تفت
بنده ی ما را زما کردی جدا	وحی آمد سوی موسی از خدا
نی برای فصل کردن آمدی	تو برای وصل کردن آمدی
هر کسی را اصطلاحی داده ام	هر کسی را سیرتی بنهاده ام
از گرانجانی و چالاکئی همه	ما بری از پاک و ناپاکی همه
بلکه تا بر بندگان جودی کنم	من نکردم امر تا سودی کنم
ما درون را بنگریم و حال را	ما برون را بنگریم و قال را
پس طفیل آمد عرض جوهر غرض	زانک دل جوهر بود گفتن عرض
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز	چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز
سر بسر فکر و عبارت را بسوز	آتشی از عشق در جان بر فروز

موسیا آداب دانان دیگرند
عاشقان را هر نفس سوزیدنیست
گر خطا گوید و را خاطی مگو
خون شهیدان را ز آب اولیترست
ملت عشق از همه دینها جداست
لعل را گر مُهر نبود باک نیست
بعد از آن در سرّ موسی حق نهفت
بر دل موسی سخن ها ریختند
بعد ازین گر شرح گویم ابله‌یست
ور بگویم عقلمها را بر کند
چونک موسی این عتاب از حق شنید
بر نشان پای آن سرگشته راند
عاقبت دریافت او را و بدید
هیچ آدابی و ترتیبی مجو
کفر تو دینست و دینت نور جان
ای معاف یفعل الله ما یشا
گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام
من ز سدره منتهی بگذشته‌ام
تازیانہ بر زدی اسپم بگشت
حال من اکنون برون از گفتنست
محرم ناسوت ما لاهوت باد
هان و هان گر حمد گویی گر سپاس
حمد تو نسبت بدان گر بهترست
شرح حق پایان ندارد همچو حق

سوخته جان و روانان دیگرند
بر ده ویران خراج و عشر نیست
گر بود پر خون شهید او را مشو
این خطا از صد صواب اولیترست
عاشقان را ملت و مذهب خداست
عشق در دریای غم غمناک نیست
رازهایی گفت کان ناید به گفت
دیدن و گفتن بهم آمیختند
زانک شرح این و رای آگهیست
ور نویسم بس قلمها بشکند
در بیابان در پی چوپان دوید
گرد از پرّه بیابان برفشاند
گفت مژده ده که دستوری رسید
هرچه میخواهد دل تنگت بگو
ایمنی وز تو جهانی در امان
بیمحابا رو زبان را بر گشا
من کنون در خون دل آغشته‌ام
صد هزاران ساله زان سو رفته‌ام
گنبدی کرد و ز گردون بر گذشت
اینچ میگویم نه احوال منست
آفرین بر دست و بر بازوت باد
مچو نافر جام آن چوپان شناس
لیک آن نسبت بحق هم ابترست
هین دهان بر بند و برگردان ورق

گر به ریش و خایه مردستی کسی
مردی این مردیست نه ریش و ذکر
هین روش بگزین و ترک ریش کن

هر بزی را ریش و مو باشد بسی
ورنه بودی شاه مردان.....خر
ترک این ما و من و تشویش کن

این نماز را میامیز ای خدا
لاف شیخی در جهان انداخته
نکته گیرد در سخن بر بایزید

بانماز ضالین و اهل ریا
خویشتن را بایزیدی ساخته
شرم دارد از درون او یزید

مولانا که به اقلیمهای گوناگون سفر کرده و با زبانهای گوناگون سروکار پیدا کرده بود، طبعاً از سوء تفاهماتی که از اختلاف زبانی و فرهنگی بر می خیزد آگاه بود، این مضمون در داستانی معروف چنین بیان شده است:

انگور

چار کس را داد مردی یک درم	هریکی از شهری افتاده بهم
فارسی و ترک و رومی و عرب	جمله با هم در نزاع و در غضب
فارسی گفتا از این چون وارهم	هم بیا کاین را به انگوری دهیم
آن یکی دیگر عرب بد، گفت: لا	من عنب خواهم، نه انگور ای دغا
آن یکی ترکی بد و گفت: ای گزم	من نمی خواهم عنب خواهم ازم
آن یکی رومی بگفت این قیل را	ترک کن، خواهیم استاقیل را
در تنازع آن نفر جنگی شدند	که ز سر نامها غافل بدند
مشت بر هم می زدند از ابلهی	پر بدند از جهل و از دانش تهی
صاحب سری عزیز صد زبان	گر بدی آنجا بدادی صلحشان
پس بگفتی او که من زین یک درم	آرزوی جمله تان را می خرم

گزم: ای چشم من (ترکی) انگور (فارسی) و عنب (عربی) و اوزوم (ترکی) و استاقیل (رومی) چهار نام ظاهری شیئی واحدند که چهار مردم ناهمزبان را به گمراهه می افکند.

باز همو در فیه ما فیه می گوید: "اگر راه ها مختلف است اما مقصد یکی است نمی بینی که راه ها به کعبه بسیار است برخی از دریا و بعضی از خشکی. اگر به راه ها نظر می کنی اختلافی عظیم پیدا است، اما چون به مقصد نظر می کنی همه یگانه اند... چون به کعبه رسیدند معلوم شد که آن جنگ ها که در راه بود مقصودشان یکی است..."

تفاوتهای اقلیمی و نژادی و زبانی برای او امری جانبی و فرعی است در مثنوی بارها از اختلاف زبان و گفتار سخن می گوید اما آن را امری سطحی و عرضی می بیند و اندرز می دهد که باید با کنار زدن این افتراق ظاهری به آن وحدت ذاتی و باطنی راه یافت که تمام انسانها را "محرم" و همدل می کند:

ای بسا هندو و ترک همزبان	ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیگر است	همدلی از همزبانی خوشتر است

تاریکی، ناآگاهی، نافیهمی، بی دانشی افراد را در شناخت و بررسی و داور، به خطا می برد:

پیل اندر خانه تاریک بود	عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکی اش کف می بسود
آن یکی را کف به خرطوم افتاد	گفت همچون ناودانست این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید	آن بر او چون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود	گفت شکل پیل دیدم چون عمود

آن یکی بر پشت او بنهاد دست
گفت خود این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یک به جزوی که رسید
فهم آن می کرد هر جا می شنید
از نظرگه گفتشان شد مختلف
آن یکی دالش لقب داد این الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی
چشم حس همچون کف دستت و بس
نیست کف را بر همه او دسترس
چشم دریا دیگرست و کف دگر
کف بهل وز دیده دریا نگر

عرضه: نمایش دادن هنود: هندیان عمود: ستون

آنچه بر خود خواهدت بودن پسند
بر دگر کس آن کن از رنج و گزند
آنچه تو بر خود داری همان
می بکن از نیک و از بد با کسان
و آنچه نپسندی خود از نفع و ضرر
بر کسی مپسند هم، ای بی هنر

بد گمان باشد همیشه زشت کار
نامه ی خود خواند اندر حق یار

کیمیای محبت

از محبت تلخها شیرین شود
وز محبت مسها زرین شود
از محبت دردها صافی شود
وز محبت دردها شافی شود
از محبت خارها گل میشود
وز محبت سرکه ها مل میشود
از محبت دار تختی می شود
وز محبت بار بختی می شود
از محبت سجن گلشن می شود
بی محبت روضه گلخن می شود
از محبت نار نوری می شود
وز محبت دیو حوری می شود
از محبت سنگ روغن میشود
بی محبت موم آهن می شود
از محبت حزن شادی می شود
وز محبت غول هادی می شود
از محبت نیش نوشی می شود
وز محبت شیر موشی می شود
از محبت سقم صحت میشود
وز محبت قهر رحمت میشود
از محبت مرده زنده می شود
وز محبت شاه بنده می شود
این محبت هم نتیجه ی دانش است
کی گزافه بر چنین تختی نشست

بجوشید، بجوشید، که ما اهل شعاریم
بجز عشق، به جز عشق، دگر کار نداریم
درین خاک، درین خاک، درین مزرعه پاک
بجز مهر، بجز عشق، دگر تخم نکاریم
چه مستیم، چه مستیم، از آن شاه که هستیم
بیایید، بیایید، که تا دست برآریم
چه دانیم، چه دانیم، که ما دوش چه خوردیم
میرسید، میرسید، ز احوال حقیقت
شما مست نگشتید وز آن باده نخوردید
نیفتیم برین خاک ستان ما نه حصیریم
بر آیم برین چرخ که ما مرد حصاریم
که امروز همه روز خمیریم و خماریم
که ما باده پرستیم نه پیمانان شماریم
چه دانید، چه دانید، که ما در چه شکاریم
بر آیم برین چرخ که ما مرد حصاریم

کمال خجندی

کمال‌الدین مسعود خجندی از عارفان و شاعران معروف قرن هشتم هجری، آستان
همت انسان را بسیار والا می‌داند:
زاهدان کمتر شناسند آنچه ما را در سر است
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است
زهدا دعوت مکن ما را بفردوس برین
کاستان همت صاحب‌دلان ز آن برتر است
گر براند از خانقاهم پیر خلوت باک نیست
دیگران را طاعت و ما را عنایت رهبر است
می بروی گلرخان خوردن خوشست اما چه سود
این سعادت زاهدان شهر ما را کمتر است
ما برندی در بساط قرب رفتیم و هنوز
همچنان پیر ملامتگر بپای منبر است
چون قلم انگشت بر حرف منه صوفی که من
خرقه کردم رهن مستان و سخن در دفتر است
داشت آن سودا که سر در پایت اندازد "کمال"
سر نهاد و همچنانش این تمنا در سر است

علاءالدوله سمنانی

رکن الدین علاءالدوله سمنانی (۷۳۶ – ۶۵۹ ه. ق.) در جوانی در خدمت مغولان بود
و سپس ترک خدمت کرد و به تصوف روی آورد. او مخالف شدید برخی از آرای وحدت
وجودی ابن عربی است. شکوه انسان را در دنیای او کرانی نیست:
صد خانه اگر به طاعت آباد کنی زان به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی به لطف آزادی را بهتر که هزار بنده، آزاد کنی
هدف و کارکرد دین، ایدئولوژی، نظام باید کاهش التیام بشر باشد. عده ای سرنا را
از سر گشادش می‌دمند و بشریت را برای مرام خویش به سلاخه می‌کشند:
مقصود منم ز کعبه و بتخانه محروم بود از این سخن بیگانه
نه قدمی در این میان مردانه تا کشف شود حقیقت افسانه
سری که میان نظر مردانست پوشیده ز چشم جمله نامردانست
مجموعه‌ی اسرار خدا انسانست هر کس که به سر آن رسد انس آنست

ابومحمد مُصلِح بن عَبْدِالله مشهور به سعدی شیرازی (حدود ۶۷۱ - ۵۸۵ هـ.ق.) شاعر و نویسنده سترگ پارسی‌گوی سخنان ژرف فراوان دارد که نشانگر راواداری یک اندیشمند جهان‌دیده است. انسان دوستی ژرف در برخی از آثارش موج می‌زند. گاه این مهر فراتر از انسان همه جانداران را شامل می‌شود:

بنی آدم اعضای یک پیکراند چو عضوی به درد آورد روزگار تو کز محنت دیگران بی غمی	که در آفرینش زیگ گوهر ند دگر عضوها را نماند قرار نشاید که نامت نهند آدمی
--	--

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد "میازار موری که دانه کش است مزن بر سر نا توان دست زور درون فروماندگان شاد کن گرفتم ز تو ناتوان تر بسی ببخش ای پسر کادمیزاد صید	که رحمت بران تربیت پاک باد که جان دارد و جان شیرین خوش است" که روزی درافتی به پایش چو مور ز روز فروماندگی یاد کن تواناتر از تو هم آخر کسی است به احسان توان کرد و وحشی به قید
--	--

گیر ای جوان دست درویش پیر خدا را بر آن بنده بخشایش است کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست کسی نیک بیند به هر دو سرای	نه خود را بیکفن که دستم بگیر که خلق از وجودش در آسایش است که دون همتانند بی مغز و پوست که نیکی رساند به خلق خدای
---	---

پارسیان روی در مخلوق پشت بر قبله می‌کنند نماز

همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.

یکی یهود و مسلمان نزاع می‌کردند به طیره گفت مسلمان گرین قباله من یهود گفت به تورات می‌خورم سوگند گر از بسیط زمین عقل منهدم گردد	چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم درست نیست، خدایا یهود میرانم وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم
--	---

سعدی در بوستان زیر عنوان عشق، نظر خود را در مورد سماع بیان کرده است:

اگر مرد عشقی کم خویش گیر مترس از محبت که خاکت کند نروید نبات از حبوب در سست تو را با حق آن آشنایی دهد که تا با خودی در خودت راه نیست	وگرنه ره عافیت پیش گیر که باقی شوی گـر هلاکت کند مگر حال بروی بگردد نخست که از دست خویشت ره‌آیی دهد وز این نکته جز بی خود آگاه نیست
--	---

نه مطرب که آواز پای ستور
 مگس پیش شوریده دل پر نزد
 نه بم داند آشفته سامان نه زیر
 سراینده خود می‌نگردد خموش
 چو شوریدگان می پرستی کنند
 به چرخ اندر آیند دولاب وار
 به تسلیم سر در گریبان برند
 مکن عیب درویش مدهوش مست
 نگویم سماع ای برادر که چیست
 گر از برج معنی پرد طیر او
 وگر مرد لهوست و بازی و لاغ
 چه مرد سماع است شهوت پرست؟
 پریشان شود گل به باد سحر
 جهان پر سماع است و مستی و شور
 نبینی شتر بر نوای عرب
 شتر را چو شور و طرب در سر است

سماع است اگر عشق داری و شور
 که او چون مگس دست بر سر نزد
 به آواز مگر غی بنالد فقیر
 ولیکن نه هر وقت بازست گوش
 بر آواز دولاب مستی کنند
 چو دولاب بر خود بگریند زار
 چو طاقت نماند گریبان درند
 که غرق است از آن می‌زند پا و دست
 مگر مستمع را بدانم که کیست
 فرشته فرو ماند از سیر او
 قوی تر شود دیوش اندر دماغ
 به آواز خوش خفته خیزد، نه مست
 نه هیزم که نشکافدش جز تبر
 ولیکن چه بیند در آینه کور؟
 که چو نش به رقص اندر آرد طرب؟
 اگر آدمی را نباشد خر است

ترک دنیا به مردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند.

ای درونت برهنه از تقوا
 پرده هفت رنگ در مگذار

گر برون جامه ریا داری
 تو که در خانه بوریا داری

پارسا بین که خرجه در بر کرد

جامه کعبه را جُل خر کرد

از من بگوی حاجی مردم گزای را
 حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک

کو پوستین خلق به آزاری درد
 بیچاره خار می خورد و بار می برد

دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرقع
 حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست

خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
 درویش صفت باش و کلاه تتری دار

هفتاد ذلت از نظر خلق در حجاب

بهتر ز طاعتی که به روی ریا کنی

زهد پیدا، کفر پنهان بود چندین روزگار

پرده از سر برگرفتیم آنهمه تزویر را

راستی کردند و فرمودند مردان خدا: ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری دل است کعبه معنی تو گل چه پنداری

سعدی خاطره ای را از دوره نوباوگی از پدرش نقل می کند که نشانه ای از رواداری در توده هاست. رواداری خاموش و منفعل توده ها همواره در هیاهو و جنجال تنگ نظران قشریون محو می شود:

یاد دارم که در ایام طفولیت، مُتعبد بودمی و شب خیزو مولع زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر رحمةالله علیه نشستہ بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مُصَحَف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته. پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای بگزارد؛ چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند. گفت: جان پدر، تو نیز اگر بخفتی به از آن که در پوستین خلق افتی.

نبیند مدعی جز خویشان را که دارد پرده پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند نبینی هیچ کس عاجزتر از خویش

مولع: حریص مُصَحَف: قرآن در پوستین خلق افتادن: بدگویی کردن

چیست دانی سرّ دلداری و دانشمندی؟ آن روا دار که گر بر تو رود بپسندی

به جان زنده دلان سعدیا که ملک وجود نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری

ای شوخ، تو را نان جوین خوش ننماید
معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است

دوزخی را سوی جنت نتوان برد به زور

یاد دارم ز پیر دانشمند تو هم از من به یاد دار این پند
هر چه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگران میسند

اوحدی مراغه‌ای

رکن‌الدین اوحدی مراغه‌ای (۷۳۸ - ۶۷۰ هـ. ق.) شاعر می گوید:

خلق خوش خلق را شکار کند صفتی بیش از این چه کار کند؟

آه ازین واعظان منبر کوب
برسر منبر و مقام رسول
آنچه بر عالمان و بال آید
واعظی؟ خود کن آنچه می‌گویی
چه دهی دین و باغ و زر چه کنی؟
شرمشان نیست خود ز منبر و چوب
نتوان رفتن از طریق فضول
حب دنیا و جمع مال آید
نکنی؟ در سرچه می جویی؟
دم و دستار چارگز چه کنی؟

شیخنا روز و شب چو خر به چرا
اعتماد تو بر چمباق امیر
چیست این زرق و شید و حیل و مکر؟
آن نمناز دراز کردن تو
نه به دانش دل تو گردد نرم
از دو مرسل زیادت است چرا؟
بیش بینم که بر خدای کبیر
تا دونان بر کنی ز خالد و بکر
وز حرام احتراز کردن تو
نه سرت راز خلق و خالق شرم

مجدالدین نسفی

بر خلق خدا حکم چنان کن که اگر
آن بر تو کند کسی تو راضی باشی

مکتبی

هر که گفتار نرم پیش آرد
مهر محکم شود ز خوشخوئی
همه دل‌ها به قید خویش آرد
دوستی کم کند ترشروئی

قاسم انوار

قاسم انوار (۸۳۷ - ۷۵۷ هـ. ق.) که متعصبان به او نسبت اباحه و الحاد داده اند در نیشابور میزیست. زمانی که پیروانش بسیار شدند، اعتراض علمای «اهل ظاهر»، که بازارشان از رونق افتاده بود، او را ناچار کرد که نیشابور را ترک کند. انوار پس از ترک نیشابور به هرات رفت. در آن شهر نیز پیروانش بسیار شدند و در میان جوانان نیز مریدان بسیاری یافت. «اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد - سلطان شاهرخ - رسانیدند که این سید را بودن در این شهر مصلحت نیست، چرا که اکثر جوانان مرید او شده‌اند، مبادا که از این حال فساد تولد کند» (تذکره الشعراء، دولت‌شاه سمرقندی).

خواندمیر در تاریخ «حبیب‌السیر» درباره علت تبعید قاسم انوار نوشت: «چون آن حضرت با میرزا شاهرخ و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات می‌نمود و از کمال علوشان، چنان که طمع میداشتند، ایشان را تعظیم و احترام نمی‌فرمود، از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنقر نشست و خاطر به اخراج آن حضرت قرار داده و کمر سعی و اهتمام بر میان بست و اما، نمی‌توانست که بی‌تمسک بهانه مکنون ضمیر خود را به ظهور برساند». از اینرو، او را به بهانه هواداری از حروفیان از هرات بیرون کردند.

هر چه که گویم، فقیه گوید: "هی هی!" هر چه که گوید فقیه، گویم: "هی‌هات!"

از مسجد و میخانه و ز کعبه و بتخانه مقصود خدا عشق است باقی همه افسانه

سلمان ساوجی

جمال‌الدین سلمان ساوجی (۷۷۸ - ۸۱۰ هـ. ق.)

من آن را آدمی دانم که دارد سیرت نیکو

مرا چه مصلحت با آن که این گبر است آن ترسا

ای دیده پی بلای دل می‌پویی در آب برای دل بلا می‌جویی
خواهی که به اشک خون دل پاک کنی سودت ندهد که خون به خون می‌شویی

حافظ

خواجه شمس‌الدین محمدبن محمد شیرازی (۷۹۱ - ۷۲۶ هـ. ق.) از بیم "ناراستی کار" و "غدر اهل عصر" جرئت جمع آوری دیوان خود را نداشت. محمد گلندام نخستین گردآورنده دیوان حافظ و دوست و همدرس او، آورده است:

"و قوام‌الدین عبدالله [استاد علم کلام حافظ]... در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را در یک عقد می‌باید کشید... و آن جناب [یعنی حافظ] حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و به غدر اهل عصر عذر آوردی."

حافظ در اوج شهرت که آوازه اش "قاف تا قاف" را گرفت و به شعر دلکش او "سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی" می‌رقصند، تنهای تنهاست:

محرم راز دل شیدای خویش کس نمی بینم ز خاص و عام را

سعه صدر ژرف حافظ از انساندوستی عمیق او ریشه می گیرد و به وحدت خلق ها و مذهب ها می رسد:

یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ

حدیث عشق بیان کن به هر زبان که تو خواهی

گر پیر مُغان مُرشد من شد چه تفاوت؟ در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

با دوستان مروت با دشمنان مدارا آئین ماست سینه چو آئینه داشتن منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن که در طریقت ما، کافری است رنجیدن	آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است کفر است در طریقت ما کینه داشتن منم که شُهرهء شهرم به عشق ورزیدن وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
--	---

در دنیای قشریون و مستبدان انسان ذاتاً خطاکار و مجرم است و خردش نیز نارساست و نمی تواند خوب و بد را تشخیص دهد. باید برای انسان تکلیف معین کرد و آزادی اش را محدود کرد.

قشریون و دگماتیست های ایدئولوژیک با تکیه بر اینکه قرائت آنها از یک مذهب و یا ایدئولوژی تنها برداشت درست است، دست به جنایت های بی شرمانه می زنند. حافظ در اوج قدرت محتسب و ارتکاب بی شرمانه ترین جنایات زیر لوای «امر به معروف و نهی از منکر» می گوید:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست سر تسلیم من و خشت در میکده ها نامیدم مکن از سابقه لطف ازل نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس حافظا روز ازل گر به کف آری جامی	که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنشت مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت تو پس پرده چه دانی که چه خوبست و که زشت پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت یک سر از کوی خرابات بر نددت به بهشت
--	--

حافظ "جنگ هفتاد و دو ملت" را نکوهش می کند اختلاف انسات ها را در نیافتن حقیقت می داند و می گوید :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

آنچه به نظرات حافظ جایگاه ویژه می دهد و به انسان معاصر و آرمان رزمندگان راه تعالی بشریت نزدیک می کند، دیدگاه او در باره تکامل پذیری انسان، سرنوشت سازی، کرامت بی منتهای انسان، خوشبینی به آینده و عدالت خواهی اوست.

تکامل پذیری انسان:

کمتر از ذره نئی، پست مشو، مهر بورز تا به منزلگه خورشید رسی رقص کنان
انسان حافظ تسلیم قضا قدر نیست. او سرنوشت ساز است:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند
قدر وقت ار نشناسد دل و کار نکند بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر گند خار مغیلان غم مخور
کرامت بی منتهای انسان از جایگاه والای انسان در نظام فکری او نشأت می گیرد.
انسان در جهان بینی حافظ همچون بسیاری از عرفا، نقش برجسته ای دارد تا آنجا که در
دنیای آن، انسان عالم کبیر است و جهان عالم صغیر:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

امید و خوشبینی به آینده در غزلیات حافظ موج می زند:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
حافظ در دوران سیاه امیر مبارزالدین دلبستگی خود را به حرکت های تحول طلبانه
و عدالت خواهانه نشان میدهد:

چون دور جهان یکسره بر منهج عدل است خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
ریا ستیزی:

بیفشان زلف و صوفی را به پا بازی و رقص آور

که از هر رقعه‌ی دلقاش هزاران بت بیفشانی

واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب گر نیک بنگری همه تزویر میکنند

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش

که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد

حافظا میخور ورندی کن و خوش باش ولی	دام تزویر منه چون دگران قرآن را
دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس	کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
ترسم که صرفه ی نبرد روز بازخواست	نان حلال شیخ ز آب حرام ما
باده نوشی که در او روی وریایی نبود	بهتر از باده فروشی که در او روی وریاست
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه	رند از ره نیاز به دارالسلام رفت
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ	طریق رندی و عشق اختیار خواهیم کرد
می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب	بهتر ز طاعتی که به روی وریا کنی
واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس گوییا باور نمی دارند روز داوری	چون به خلوت میروند آن کار دیگر میکنند توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند؟ کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند
در می خانه بیستند خدایا مپسند	که در خانه تزویر وریا بکشایند
دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی	من نه آنم که دیگر گوش به تزویر کنم
خوش حافظ و این نکته ها چون زر سرخ	نگهدار که قلاب شهر، صرافیست
آتش زهد وریا خرمن دین خواهد سوخت	حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو
مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ	که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
ز رهم میفکن ای شیخ به دانه های تسبیح	

که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی

شاه نعمت الله ولی

شاه نعمت الله ولی (۸۳۲ - ۷۳۰ هـ.ق.) در حلب در درس های محی الدین ابن عربی شرکت کرد. او به مریدان خود توصیه می کرد که برای تصفیه دل و تزکیه نفس باید در جامعه حضور فعال داشت و در خدمت خلق بود و از کمک به مردم کوتاهی ننورزید:

زهد در جامه مرقع نیست	کسوت زهد را بسی معنیست
زاهد آن دان که بی ریا باشد	همه مقصود او خدا باشد
زهد از غیر دیده دوختن است	خرمن حرص و آز سوختن است
هرکه را سینه با صفا نبود	خرقه پوشیدنش روا نبود

دلم بگرفت از زهد ریایی بیا ای ساقی رندان کجایی

عبدالرزاق اصفهانی

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی (درگذشت ۵۸۸ هـ.ق.)
الحدار ای غافلان زین وحشت آباد الحذار

الفرار ای عاقلان زین دیومردم الفرار
مرگ دروی حاکم و آفات دروی پادشاه
ظلم دروی قهرمان و فتنه دروی آشکار
از پی قصد من و تو موش همدست پلنگ
وز پی قتل من و تو چوب و آهن گشته یار
دین چورای توضعیف و ظلم چون دستت قوی
امن چون نانت عزیز و عدل چون عرض تو خوار

ظهیرالدین فاریابی

ظهیرالدین فاریابی (۵۹۸ - ۵۲۸ هـ.ق.) که در جوانی مداح امیران بود و در اواخر عمر به تصوف و عرفان روی آورد، می گوید:

چه غم زمستی میخوارگان تردامن ز پاکبازی شیخان هوشیار بترس

پی نمایش و آراستن مرو زاهد مخر لباس ریا از دکان شعبده باف

آنچه دی کاشته ای می کنی امروز درو طمع خوشه گندم مکن از دانه جو

محمود شبستری

سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری (۷۲۰ - ۶۸۷ هـ. ق.) از بزرگان مشایخ عرفان که در زمان الجایتو در تبریز می زیست، سعه صدری امید بخش دارد:

مسلمان گر بدانستی که بُت چیست و گر مشرک ز بُت آگاه گشتی
بدانستی که دین در بُت پرستی است گجا در دین خود گمراه گشتی

انالحق کشف اسرار است مطلق همه ذرات عالم همچو منصور
در آذر وادی ایمن که ناگاه دروا باشد انالحق از درختی
تعیّن بود کز هستی جدا شد صدف بشکن برون کن در شهوار
به جز حق کیست تا گوید انالحق تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
درختی گویدت انی انالله چرا نبود روا از نیکبختی
نه حق شد بنده نه بنده خدا شد بیفکن پوست، مغز نغز بردار

چو عریان گردی از پیراهن تن تنت باشد ولیکن بی کدورت
دگر باره به وفق عالم خاص همه اخلاق تو در عالم جان
تعیّن مرتفع گردد ز هستی کند هم نور حق در تو تجلی
دو عالم را همه بر هم زنی تو سقیم ربهم ببندیش
خوشا آندم که ما بی خویش باشیم نه دین نه عقل نه تقوی نه ادراک
چو رویت دیدم و خوردم از آن می پس از هر مستیء باشد خماری
هر آن چیزی که در عالم عیان است جهان چون زلف و خط و خال ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست
صفات حق تعالی لطف و قهر است برو ای خواجه، خود را نیک بشناس
بسی گفتند هر نوعی از اینها جهان چون زلف و خط و خال و ابرو است
جهان خود جمله امری اعتباری است چو پشت آینه باشد مکدر
که بنمایند در آن جام جم جز نفس دانا که هر چیزش به جای خویش نیکو است
چو آن نقطه که اندر دور ساری است نماید روی شخص از روی دیگر

چو ممکن، گرد امکان برفشاند
حقیقت دان اگر چه آدم است او
رها کن عقل را با خود همی باش
زهی نادان که او خورشید تابان
کسی مرد تمام است از تمامی
که را دیدی تو اندر جمله عالم
مپرس از من حدیث زلف پرچین
معانی هرگز اندر حرف ناید
نترسد زو کسی، کو را شناسد
نگردد علم هرگز جمع با آز
نمی‌دانم به هر جایی که هستی

بجز واجب دگر چیزی نداند
چو عارف شد به خود، جام جم است او
که تاب خور ندارد چشم خفاش
به نور شمع جوید در بیابان
کند با خواجگی کار غلامی
که یک دم شادمانی یافت بی‌غم
مجنبانید زنجیر مجانبین
که بحر بیکران اندر ظرف ناید
که طفل از سایه خود می‌هراسد
ملک خواهی، سگ از خود دور انداز
خلاف رسم و عادت کن که رستی

حدیث زلف جانان بس دراز است
مپرس از من حدیث زلف پرچین
چو او بر کاروان عقل ره زد
دل ما دارد از زلفش نشانی
گهی چون چشم مخمورش خرابیم
زهی شربت زهی لذت زهی ذوق
خوشا آن دم که ما بی‌خویش باشیم
نه دین نه عقل نه تقوا نه ادراک
بهشت و حور و خُلد آنجا چه سنجد
چو رویش دیدم و خوردم از آن می
پی هر مستی‌ئی باشد خماری
شراب بی‌خودی درکش زمانی
بخور می، وارهان خود را ز سردی
ز بوی جرعه‌ئی کافتاد بر خاک
ز عکس او تن پژمرده جان یافت
جهانی خلق از او سرگشته دائم
یکی از بوی دُرْدش ناقل آمد
یکی از جرعه‌ئی گردیده صادق
یکی دیگر فرو برده به یکبار
کشیده جمله و مانده دهن باز
در آشامیده هستی را به یکبار
شده فارغ ز زهد خشک و طامات
خرابات از جهان بی‌مثالی است
خراباتی خراب اندر خراب است
شراب بی‌خودی در سر گرفته
گرفته دامن رندان خمار

چه می‌پرسی از او، کآن جای راز است
مجنبانید زنجیر مجانبین
به دست خویشتن بر وی گره زد
که خود ساکن نمی‌گردد زمانی
گهی چون زلف او در اضطرابیم
زهی حیرت زهی دولت زهی شوق
غنی مطلق و درویش باشیم
فتاده مست و حیران بر سر خاک
که بیگانه در آن خلوت ننگند
ندانم تا چه خواهد شد پس از وی
از این اندیشه دل خون گشت، باری
مگر از دست خود یابی امانی
که بدمستی به است از نیک‌مردی
برآمد آدمی تا شد بر افلاک
ز تابش جان افسرده روان یافت
ز خان و مان خود برگشته دائم
یکی از نیم‌جرعه عاقل آمد
کی از یک صراحی گشته عاشق
می و می‌خانه و ساقی و می‌خوار
زهی دریادل رند سرافراز
فراغت یافته ز اقرار و انکار
گرفته دامن پیر خرابات
مقام عاشقان لأبالی است
که در صحرای او عالم سراب است
به ترک جمله خیر و شر گرفته
وز اسلام مجازی گشته بیزار

بدانستی که دین در بت پرستی است
 که گشتی بت پرست ار حق نمی خواست؟
 نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
 از آن گشتند مردم جمله بدحال
 اگر تو عاقلی، بنگر که چون است
 خری را کز خری هست از تو خرتر
 به جان خواجه، که اینها ریشخند است
 ز تو محرومتر کس دیده هرگز؟!
 به تو است، ای بنده صاحب سعادت
 در آ در دیر دین مانند راهب
 مجرد شود ز هر اقرار و انکار
 که از روی بتان دارد مظاهر
 گهی گردد مُعْتَبَر گاه ساقی
 زند در خرمن صد زاهد آتش
 کند بی خود دو صد هفتادساله
 مرا از خواب غفلت کرد آگاه
 که از آب وی آتش در من افتاد
 در افتادم ز مستی بر سر خاک
 نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
 گهی چون زلف او باشم مشوش

مسلمان گر بدانستی که بت چیست
 بدان خوبی رخ بت را که آراست
 هم او کرد و هم او گفت و هم او بود
 فتاده سروری اکنون به جُهال
 همه احوال عالم باژگون است
 کنون شیخ خودت کردی تو ای خر
 همه افسانه و افسون و بند است
 جهان آن تو و تو مانده عاجز
 ظهور قدرت و علم و ارادت
 حنیفی شو ز هر قید و مذاهب
 به ترسازده ده دل را به یک بار
 بت ترسایچه نوری است باهر
 کند او جمله دلها را وشاقی
 زهی مطرب که از یک نغمه خوش
 زهی ساقی که او از یک پیاله
 درآمد از درم آن مه سحرگاه
 یکی پیمانہ پر کرد و به من داد
 چو آشامیدم آن پیمانہ را پاک
 کنون نه نیستم در خود نه هستم
 گهی چون چشم او دارم سری خوش

ظهیرالدین مرعشی

ظهیرالدین مرعشی (۸۹۲ - ۸۱۷ ه. ق) در تاریخ گیلان می گوید:
 تا توانی و دسترس داری
 دوستی را هزار کس شاید
 بر دل هیچکس مجو آزار
 دشمنی را یکی بود بسیار

آصفی هروی

آصفی هروی، (۹۲۳ - ۸۵۳ ه. ق.)، شاعر دوره تیموری می گوید:
 زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است
 تو هم در آینه حیران حسن خویشنتی

قاضی حسین میبدی

قاضی کمال الدین میر حسین میبدی متخلص به منطقی (وفات ... - ۹۱۰ ه. ق.)
 که به اتهام دگر اندیشی به دست شاه اسماعیل صفوی به قتل رسید، می گوید:

انسان که بصورت همه چون یکدیگرند باید که به عین مهر در هم نگرند
نام پدر و مادر صوری نبرند کین قوم ز یک مادر و از یک پدرند

هر چند ترا دولت و نصرت یار است صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

نظیری نیشابوری

محمد حسین نظیری نیشابوری از شاعران قرن یازدهم هـ. ق است. وی در نیشابور زاده شد و تحصیلات رایج آن زمان را در زادگاهش به پایان برد و به دربار جلال الدین اکبر شاه درآمد و زمانی در هندوستان زیست و سرانجام به سال ۱۰۲۱ هـ. ق در احمد آباد در گذشت.

درس معلم اگر بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

بیدل دهلوی

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (۱۱۳۳ - ۱۵۰۴ هـ. ق) جسورانه در هم شکستن رسوم و عادات دست و پاگیر راتوصیه می کند .
زندگی در قید و بند رسم و عادت مردن است دست دست توست بشکن این طلسم ننگ را
او به خوبی پیامد جهانسوز تعصب مذهبی را می شناسد:
طوفان مگر از عهده مذهب بدر آید

ما و تو خراب اعتقادیم بُت، کار به کُفر و دین ندارد

به انفعال رسیدیم از فسون تعلق برخ فگند حیا دامن نچیدهء ما را

ز فرق و امتیاز کعبه و دیرم چه می پُرسی اسیر عشق بودم هرچه پیش آمد پرستیدم

محموم به گمان، یقین پرستی اینست مینا زده ام به سنگ، مستی اینست
زین رنگ چه نغمه ها که در سازم نیست رد عدم، قبول هستی اینست

آنی تو که هر حوصله جامت نکشد جز شوق تو هیچ کس به دامت نکشد
دشت ازل و ابد به آن طول و بساط چون درگذری به نیم گامت نکشد

زین پیش که دل قابل فرهنگ نبود از پیچ و خم تعلقم ننگ نبود
آگاهیم از هر دود جهان وحشت داد تا بال نداشتم قفس تنگ نبود

چاپخانه

هر چند فن چاپ در سال ۵۹۳ قبل از میلاد در چین اختراع شد، اما اختراع دستگاه چاپ یوهانس گوتنبرگ در سال ۱۴۳۹ میلادی (۸۱۸ هـ. ش.) بود که به آن شتاب داد. چاپخانه یکی از مهمترین عامل بیداری و آگاهی است. زمامداران ایران و نمایندگان تنگ نظر سیاسی و مذهبی ایران با تمام وجود از این مطلب آگاه بودند. از اینرو اساسا در فکر آوردن صنعت چاپ نبودند و یا سد راه گسترش آن صنعت می شدند.

حدود سال ۱۰۲۰ هـ. ق. مروجین مسیحی در شهرهای اصفهان و جلفا اولین چاپخانه فارسی را برای چاپ کتابهای مسیحی بکار گرفتند.

عده ای از رجال و سلاطین صفویه نیز به فکر ایجاد چاپخانه با حروف فارسی و عربی افتادند که بنا به گفته شاردن سیاح معروف فرانسوی (سال ۱۶۸۱ میلادی ۱۰۶۰ هـ. ش. وارد ایران شد، شش سال در اصفهان به سربرد.) به دست فراموشی سپرده شد:

ایرانیان به کرات در صدد آوردن مطبعه و به کار انداختن آن بر آمده اند و به منافع آن نیز اطلاع دارند، اما تا بحال به انجام این امر موفق نشده اند. برادر وزیر اعظم که در نظر شاه بسیار مقرب است، در سال ۱۰۸۷ از من در خواست کرد عده ای کارگر از فرنگستان برای آموختن فن چاپ به ایران بیاورم و از شاه هم در این خصوص اجازه داشت، اما وقتی موضوع پول به میان آمد، همه چیز بر هم خورد.

(Jean Chardin: Voyages du chevalier Chardin, en Perse)

بیش از ۱۵۰ سال هیچ تلاشی برای وارد کردن و آموختن فن چاپ نشد. تا اینکه، اولین چاپخانه در ایران در سال ۱۲۲۷ هـ. ق. در شهر تبریز تأسیس شد. عباس میرزا نایب السلطنه میرزا زین العابدین تبریزی را مامور فراگیری فن چاپ و به راه انداختن نخستین چاپخانه در تبریز کرد. (فرهنگ دهخدا)

دکتر فهیمه باب الحوائج در کتاب «آشنایی با مبانی چاپ و نشر» می نویسد:

"عباس میرزا ولیعهد فتحعلیشاه چند تن از ایرانیان را به اروپا گسیل کرد تا صنعت چاپ را بیاموزند. سپس دستور داد که از روسیه ماشین چاپ وارد کنند. در سال ۱۸۱۶ میلادی هنرمند آذربایجانی میرزا زین العابدین تبریزی یکی از همین ماشینها را به کار گرفت. دومین مطبعه که به ایران وارد شد مطبعه سنگی است که آن نیز در تبریز دایر شده است. جای تعجب است که

مطبعه نخستین پس از کار کردن دیگر معمول نشد و مطبعه سنگی جای آن را گرفت.

هوتم شیندلر (HOUTUM-SCHINDLER, SIR ALBERT) در سال ۱۸۷۹ میلادی در پی مأموریتی که برای ارتباط تلگرافی میان تهران و مشهد به ایران آمده بود، نگرشی دقیق نسبت به مسائل دیگر نیز داشته و در کتاب «مطابع و چاپخانه ها و کتب چاپ شده سال ۱۲۳۳ تا ۱۲۶۰ ق.» می گوید:

در سال ۱۲۳۳ شخصی موسوم به آقا زین العابدین تبریزی اسباب و آلت مختصر باسمه خانه طیوگرافی یعنی چاپ حروفی به تبریز آورده در تحت حمایت عباس میرزا نایب السلطنه که در آن زمان حکمران آذربایجان بود مطبعه کوچکی را برقرار نمود و بعد از مدتی کتابی را موسوم به فتح نامه تمام کرد. این کتاب نخستین کتابی بود که در ایران به حروف عربی مطبوع شد. مصنف کتاب مذکور میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود و قصه ها گفته از جنگی که در سال ۱۲۷۷ میان دولتین روس و ایران واقع شد و به توسط صلح نامه گلستان مورخه ۱ اکتوبر ۱۸۱۳ = ۱۶ ذی القعدة ۱۲۲۸ به انتها رسید.

دومین چاپخانه را میرزا صالح شیرازی در سال ۱۲۳۵ برای چاپ روزنامه خود در تهران تاسیس کرد.

شاید علت جایگزینی مطبعه سنگی به جای مطبعه سربی این باشد که عده ای مطبعه سربی و حروف آن را با نظر بدبینی نگاه می کردند و علامت کفر می دانستند و یا چون حروف ما فارسی بود با حروف سربی در آن زمان نمی توانستیم تنوع در خطوط داشته باشیم در صورتی که در مطبعه سنگی از خوشنویسان کمک گرفته می شد. علی قاضی زاده در کتاب «تبریز شهر اولین ها» می نویسد: سخت گیری های کهنه پرستان باعث شده بود که به سبب گرانی طولانی و سخت بودن چاپ سنگی چاپ کتب و مطبوعات بسیار گران تمام شده و در نتیجه سال ها انتشار کتاب و نشریه با دشواری های فراوان همراه باشد.

متأسفانه این چاپخانه ها همیشه مورد بغض و کینه کوتاه اندیشان بود و در هر فرصتی که به دست می آوردند این مکان های فرهنگی را غارت می کردند. به گونه ای که کسروی می نویسد: مستبدین حروف سربی چاپخانه امید ترقی را ذوب کرده و به صورت گلوله در آورده و به روی این ملت بیچاره انداختند.

حسین امید در کتاب «تاریخ و فرهنگ آذربایجان» می نویسد: در میان مطابع سنگی معروف تبریز می توان مطبعه سنگی علمیه (چاپ سنگی علمیه) را نام برد که به وسیله حاج زین العابدین که به نام حاجی حاج آقا علمیه مشهور بود (نوه حاج میرزا زین العابدین تبریزی) در سال ۱۲۹۰ هجری شمسی تأسیس یافته و این مطبعه در چاپ کتب مختلف خدمات مهمی انجام داده است.

حدود نود سال پس از تأسیس اولین چاپخانه در تبریز نوه حاج زین العابدین (کسی که اولین چاپخانه سنگی و سربی را در ایران و تبریز دایر کرد) بنام زین العابدین مطبعه

چی که پس از زیارت مکه به نام حاجی آقا معروف و هنگام گرفتن شناسنامه نام علمیه را بر خود انتخاب نمود. وی ماشین چاپی از اروپا خریداری کرده و از طریق کشور مصر وارد بندر استانبول در ترکیه فعلی نمود و از این بندر توسط چهل گاو میش به تبریز منتقل کرد. حاجی آقا علمیه همرا با دستگاه‌های چاپ سنگی خود هشت تن از متخصصین صنعت چاپ را نیز از کشور آلمان برای نصب و آموزش این دستگاه‌ها به تبریز آورد.

فن چاپ هزاران سال پیش در چین و چاپخانه مدرن صدها سال پیش در اروپا پیش از رواج آن در ایران معمول بود. زمانی که چاپ در ایران شروع به کار کرد، برخی از کتاب‌هایی که ۳۵۰ سال قبل در اروپا چاپ شده بود را تجدید چاپ کرد.

خیالی بخارایی

خیالی بخارایی (۸۲۶ - ه. ق.) گونه گونی راه را با رواداری می نگرد و بر رسیدن‌گاه یگانه تاکید دارد:

هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه

اسرار دل

در ازل قطره خونی که ز آب و گل شد باد شوق تو یا رب چه شرابی ست کزو
اول از هر دو جهان دیده من راه نظر حاصل کار تو ای دل به جز این نیست ز عشق
گو مباش از طرف کار «خیالی» غافل که سراسر همه کار تو بی حاصل شد
که ز سودای خطت کار بر او مشکل شد دم ز آیین محبت زد و نامش دل شد
به یکی جرعه دل شیفته لایعقل شد بست و آنگاه تماشای تو را قابل شد

کمال سبزواری

دوستی کن که محبت ز محبت خیزد دل به نیرنگ و فسون از همه کس نتوان برد

عرفی شیرازی

جمال الدین محمد عرفی (۹۹۹ - ۹۶۴ ه. ق.) سفارش می کند:
چنان با نیک بد خو کن که بعد مردنت عرفی مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانت

طالب آملی

طالب آملی (۱۰۳۶ - ۹۸۷ هـ. ق.) از آمل به کاشان، اصفهان، خراسان و مرو سفر کرد و از آنجا راهی هندوستان شد. در هندوستان به ملک الشعراى دربار جهانگیر ملقب گردید. طالب آیینی بس انسانی دارد:

کفر است در طریقت ما کینه داشتن
آیین ماست سینه چو آیینه داشتن
در ستایش عفو و بخشش و دوری از انتقام و کینه توزی می گوید:
دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب
ایرم، که تلخ گریم و شیرین دهم عوض

شیدا دزفولی

هر کس به جهان، مسلک و آئین دارد
من از همه رأی و دین و رسم و ره و کیش
راضی به خدای خویش در دین دارد
قربان کسی که چشم حق بین دارد

صائب تبریزی

محمدعلی صائب تبریزی (۱۰۸۱ - ۱۰۱۰ هـ. ق.) شاعر مضامین ظریف و باریک اندیش، می گوید:

خوش آن گروه که مست بیان یکدیگرند
نمی زنند به سنگ شکست گوهر هم
ز جوش فکر می ارغوان یکدیگرند
پی رواج متاع دکان یکدیگرند
ز فکر تازه گل بوستان یکدیگرند
ز مصرع رنگین

دل که رنجید از کسی خشنود کردن مشکل است
شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است
راه ناهموار را هموار کردن سخت نیست
حرف ناهموار را هموار کردن مشکل است

گر از تحمل من خصم شد زبون چه عجب
فلک حریف زبردستی مدارا نیست

پیوسته است سلسله موج ها به هم
خود را شکسته هر که دل ما شکسته است

تار و پود عالم امکان به هم پیوسته است
می خورد بر هم جهانی چونکه یک دل بشکند

صحبت عشق است ای واعظ خموشی پیشه کن
طول علم و موشکافیها به عرض ریش نیست

بر حذر باش که این دست و دهن آبکشان
خانمانسوزتر از سیل فنا میباشند

ز ایخا یافت عمر رفته را از صحبت یوسف
ز سودای محبت هیچکس مغبون نخواهد شد

مخور صایب فریب فضل از عمامه زاهد
که در گنبد ز بی مغزی صدا بسیار می پیچد

هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید
بستگی ها را گشایش از در دل ها طلب

نیست پروا تلخ کامان را ز تلخی های عشق
آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

ابرام در شکستن من اینقدر چرا
آخر نه من به بال تو پرواز می کنم

سعی در تسخیر دل هاکن که چون این دست داد
ملک آب و گل، به آسانی مسخر می شود

برق جلال عین جمال است پیش ما	داغ پلنگ چشم غزال است پیش ما
ما چشم از چکیده دل آب داده ایم	یاقوت و لعل سنگ و سُفال است پیش ما
ما را نظر به عالم دیگر گشوده اند	مرگ و حیات خواب و خیال است پیش ما
در پرده غبار خط آن لعل آبدار	صد پرده به ز آب زلال است پیش ما
در جستجو چو موج سراییم بی قرار	آسودگی خیال محال است پیش ما
روشن شده است از می روشن سواد ما	جام جهان نمای سُفال است پیش ما
بر اوج اعتبار فلک هر که را رساند	چون آفتاب وقت زوال است پیش ما
از سرنوشت صفحه ننوشته آگهیم	رخسار ساده پر خط و خال است پیش ما
از حرف سخت خلق نداریم شکوه ای	صائب شکستگی پر و بال است پیش ما

حزین لاهیجی

محمد حزین لاهیجی (۱۱۸۰ - ۱۱۰۳ هـ. ق.):

ای قاضی اگر خواهی گردد ز تو حق راضی
رو آتش می درزن این دفتر فتوا را

از صحبت شیخان دغل سوخت دماغم ای باده پرستان ره میخانه کدام است

زاهد چونکند جامه زمصحف مفریبید ای ساده دلان خرقة سالوس همان است

واعظ قزوینی

ملا محمد رفیع واعظ قزوینی، شاعر سده یازدهم هجری مراعات دیگران را توصیه می کند و می گوید:

عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو با خموشی می توان خاموش کردن کوه را

در مکتب عقل، خود کتاب خود باش در فکر سوال حق، جواب خود باش
در پای حساب، تانمانی فردا زنهار امروز، سر حساب خود باش

بهاء الدین محمد عاملی

بهاء الدین محمد عاملی معروف به شیخ بهایی (۱۰۳۰ - ۹۵۳ ه.ق.) تضمینی پرآوازه از غزل خیالی بخارایی دارد که مشرب روادار هر دو بزرگوار را ترنم می کند:

تاکی به تمنای وصال تو یگانه اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
خواهد به سرآید شب هجران تو، یا نه ای تیرغمت را دل عشاق نشانه

خلقی به تو مشغول و تو غایب زمیانه

رفتم به در صومعه زاهد و عابد دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد
دربتکده رهبانم و درمیکده زاهد گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه

آن روز که رفتند حریفان پی هرکار زاهد به سوی مسجد و من جانب خمار
من یار طلب می کنم او جلوه گه یار حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه

هر در که زدم، صاحب آن خانه تویی تو هر جا که شدم، پرتو کاشانه تویی تو
درمیکده و دیر که جانانه تویی تو مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو

مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه

بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید پروانه در آتش شد و انوار عیان دید
عارف صفت روی تودر پیر و جوان دید اندر همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه به خانه

عاقل به قوانین خرد راه تو پوید دیوانه برون از همه آیین توجوید

تا غنچه نشکفته این باغ که بوید هرکس به زبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه

بیچاره بهایی که دلش زار غم توست هرچند که عاصی است ز خیل خدم توست
امید وی از عاطفت دمبدم توست تقصیر خیالی به امید کرم توست

یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

فوجی

فوجی شاعر قرن دوازدهم حقانیت خود با مخالفت قشریون اثبات می کند:
گرچه ما در مذهب پرهیزگاران کافریم قدر ما ایت بس که شیخ شهر در انکار ماست

ما دردکشان جا به خرابات گرفتیم در کوچه ارباب ریا خانه نداریم

قدسی مشهدی

قدسی مشهدی قرن یازدهم از مکر و ریا دلی پر خون دارد:

بیا ای سراپا همه زرق و شید به دریا فگن دفتر عمر وزید
ردا بار دوش است در امر دین بیانداز این بار را بر زمین
بزرگی دستارد رد سـراست اگر خاک بر سر کنی بهتر است
به می درکش این دلق و سواس را به خم درزن این کهنه کرباس را
زمکر اینهمه اشک بیخود مبار پیـاز ریا پیش چشمت مدار

هاتف اصفهانی

هاتف اصفهانی (درگذشت ۱۱۹۸ هـ. ق.) به باورهای مذهبی دیگران نظری
روادارانه دارد. اوتتلیث (Trinity) و توحید (Divine Unity) را یکی می بیند و می
گوید:

در کلیسا به دلبری ترسا گفتم ای دل به دام تو در بند
ای که دارد به تار زنارت هر سر موی من، جدا پیوند
ره به وحدت نیافتن تا کی؟ ننگ تتلیث بر یکی تا چند؟
نام حق یگانه چون شاید که اب و ابن و روح قدس نهند؟
لب شیرین گشود و با من گفت وز شکر خنده ریخت از لب قند
که گر از سرّ وحدت آگاهی تهمت کافری به ما میسند
در سه آیین شاهد ازلی پرتو از روی تابناک افکند

سه نگردهد بریشم ار او را
پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو
شد ز ناقوس، این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده هو لا اله الا هو

من شرمنده از مسلمانی
شدم آنجا به گوشه‌ای پنهان
پیر پرسید کیست این؟ گفتند
عاشقی بی قرار و سرگردان
گفت: جامی دهیدش از می ناب
گرچه ناخوانده باشد این مهمان

آذر بیگدلی

لطفعلی بیگ بن آقاخان بیگدلی متخلص به آذر (۱۱۹۵ - ۱۱۳۴ هـ. ق.)، نویسنده و شاعر معروف عهد افشاریه و زندیه در وصف دوران خود می گوید: "تفریق بال و اختلال حال بحدیست که کسی را حال خواندن شعر نیست تا به گفتن شعر چه رسد." او خواهان ارزش و حرمت به انسان است، بی توجه به مرام او:

به شیخ شهر فقیری ز جوع برد پناه
بدان امید که از لطف خواهدش نان داد
هزار مسئله پرسیدش از مسائل و گفت
که گر جواب نگفتی نبایدت نان داد
نداشت حال جدل آن فقیر و؛ شیخ غیور
ببرد آبش و نانش نداد، تا جان داد
عجب که با همه دانایی، این نمی دانست
که حق به بنده نه روزی به شرط ایمان داد
من و ملازمت آستان پیر مغان
که جام می به کف کافر و مسلمان داد

Toleration in Persian Culture and Literature

Ahad Ghorbani

Gothenburg, Sweden

Maaz Publisher

2008

نشر ماز
۱۳۸۷
گوتنبرگ